



کلاغ

از زندگی و ترانه‌های کلاغ
سروده تدهیوز
ترجمه‌ی حسین مکی‌زاده



برای عزیزم بهناز باقری



www.35anj.net
35anjlit@gmail.com

کلاغ / تد هیوز / ترجمه ی حسین مکی زاده
ناشر: نشر زده در الکترونیک (سه پنج) به سال ۱۳۹۳ اردیبهشت ماه
شماره کیوسک: پنجاه و شش
آماده سازی و نظم صفحات: تکنوگراف سه پنج

مقدمه مترجم

برای خوانندگان فارسی هیوز غریبه نیست. به لطف همسر نامدارش سیلویا پلاث و به مدد ترجمه های بد و خوبی که از آثار او خوانده ایم، می شناسیمش. اما قصه کلاغ هایش که سالها درگیر ترجمه و تاثیر شگفت انگیزش بوده ام چیز دیگری ست. از سال هفتاد و پنج درگیر کلاغ شدم تا اواخر دهه هشتاد که این ترجمه به پایان رسید. دو سه سالی این ترجمه ماند و حیفم می آمد که آن را به نشر کاغذی بسپارم تا قیچی سانسور مبادا کلامی، سطری را کم و زیاد کند. تا این که به مدد اینترنت کم کم، بیشتر این قطعات را پراکنده در وب منتشر کردم. به ویژه در فیس بوک که چه بحث ها و حرف ها برانگیخت و خوانندگان پی گیر می توانند هنوز به آن صفحه ها مراجعه کنند و از بحث و نظر دوستان فهیم لذت ببرند.

باید سپاسگزار باشم از عزیزم بهناز باقری که این کلاغ ها همه برای اوست. زنی که صدف سیاه ساحلی را برداشت و تکانش داد و کلاغ قوسی برید کج و رنگین کمان سیاهش را افشاند. و باید سپاسگزار باشم از محمد کلباسی که ترجمه خوانندی او از چند قطعه کلاغ (در کتاب شعر - اصفهان ۱۳۷۳) آتشی در من برانگیخت که به این ترجمه و دیگر کارهای هیوز منتهی شد. و باید سپاس گزار باشم از مهدی خطیبی که پس از تباه شدن تنها نسخه ترجمه ام روی کامپیوتر، نسخه ی پرینت شده ای را به من بازگرداند و نجاتم داد و البته با این کار بار دیگر آتش کلاغ را در من شعله ور کرد که منجر به بازبینی و بازنویسی و تکمیل آن ترجمه ها شد. باید سپاسگزار باشم از خانم **Ann Skea** که از شاگردان هیوز است، پژوهشگری که مقاله های غریب و خوانندی اش در نقد اشعار هیوز، در وب به آدرس نامش موجود است. مکاتبات او با من به درک اشعار و اصلاح پاره ای بدفهمی هایم کمک شایانی کرد. و باید سپاسگزار باشم از یارانم در فیس بوک که آن کلاغ ها را خواندند و خوب نوشتند، علی ثباتی که چه نظرهای خوانندی نوشت و میدانم که خواهد نوشت، شاهین کوهساری که بسیار از متن ها و نظرهای او

سود جسته ام، فاطمه خانسالار که بی دریغ کتاب ها برای من فرستاد، میترا(هستی) که هم در وب منتشر کرد و هم مجموعه ای از هیوز برایم تهیه کرد، رکسانا تالارمی که کلاغ را تصویر کرد، پیام فتوحیه پور، مودب میرعلایی، کامیار محسنین، محسن عمادی مترجم و شاعران خوبی که چقدر دلگرم کردند، ...و چه نام ها که اگر اینجا نمی نویسم یادشان در قلبم است. و باید سپاسگزار باشم از دوست دیرینه ام دکتر شهرام بشرا که ضمن خوانش و پیشنهادهای خوبش هر چه تلاش کرد تن به نشر کاغذی بدهم، اگر چه در ابتدا پذیرفتم اما در نهایت زیربار نرفتم تا آن حدکه حاضر شدم در وب منتشر کنم اما نخواستم که واژه ای را حذف کنم یا "کاریش کنم" یا قطعه ای را از دست بدهم. و در پایان باید سپاسگزار باشم از ناما جعفری دوست عزیزم که هم میهمان خوبی برای این مجموعه شد و به انتشار اینترنتی این مجموعه دلگرم کرد. حرف های او در کامنتها و پیام ها حتی برای درک و تصویر بهتری از ترجمه ی در دست دیگری از هیوز، بسیار به کارم آمد و هرگز فراموش نمی کنم و اینک این شعرها:

حسین مکی زاده. بهار ۹۳.

این شعرها (برای مقدمه)

"این شعرها بیشتر چیزی از شوک نوشتار اند. بیشتر خودبه خود، آرام و به سرعت نوشته شدند و برخی که نیز که به نظر می رسد کاملن ساده باشند با حسی شبیه به شکستن تابو فرا رسیدند. نوشتن شعرهای کلاغ برای من چیزی شبیه خود را در همان فرآیند قرار دادن بود.

اندیشه ی آغازین کلاغ، اندیشه ی سبک (style) بود. در داستان های فولکلوریک شاهزاده ی قهرمان داستان در ادامه ی ماجراهای خویش به اصطبل ی پر از اسب های زیبا می رسد. او برای سفر به ماجرای آینده به اسب نیاز دارد و دختر پادشاه به او سفارش کرده است که هیچکدام از اسبان زیبایی که شاه به او پیشنهاد خواهد کرد، نپذیرد، بلکه کره اسب زشت و گر و کوچکی را برگزیند. چنین است که من نیز عقاب ها را رها کرده ام و کلاغ را برگزیده ام. اندیشه ی ویژه، نوشتن ترانه هاست. ترانه هایی که کلاغ می خواند. این ترانه ها اصلن از موسیقی برخوردار نیستند، زبانی فوق العاده زشت – آن قدر که بتواند برای فاش کردن هر چیزی جز آن چه می خواست بگوید (کلاغ) – به کار رفته است. بدون هیچ رویکردی به چیزی دیگر و این مبنای سبک تمام چیزهاست. شاید نهایت آرزو و تلاش کلاغ این است که انسان شود."

"... برایتان شعرهایی از یک داستان بلند کودکانه می خوانم. درباره شخصیتی که او را کلاغ نامیده ام. داستان ما در بهشت آغاز می شود. خداوند که دچار کابوس است. کابوسی که به شکل یک دست بر خداوند ظاهر می شود و این دست، صدا دار است. پس این کابوس، دست-صدا یا صدا-دست است. این چیز درست در لحظه ی خواب خداوند فرا می رسد. گاوی خدا را تا مرز خفگی می فشارد، او را می گیرد و از بهشت بیرون می کشد، تا آن سوی ستاره ها با خود گرد جهان می گرداند، زمین را با صورت خداوند می خراشد و سپس او را به بهشت باز می گرداند. هر بار که خداوند به خواب می رود باز این ماجرا تکرار می شود. خداوند نمی فهمد که در میان این همه آفریده ی خود، این کابوس چیست و از کجا می آید. هر چه باشد پس از آفرینش او مسئول همه چیز است! این چه چیزی است که این قدر با او بیگانه و غریب و بی رحم است؟

سرانجام پس از مدت ها این کابوس خود را آشکار می کند و عاقبت روزی این صدا دست به سخن در می آید. اما کلام او سراسر تمسخر و مضحکه ی آفرینش است. به ویژه مسخره کردن گل سرسبد آفرینش یعنی انسان. سپس این کابوس، به جدل با خداوند برمی خیزد. بحثی بزرگ در بهشت بین خداوند و کابوس اش در باره ی آدمی درمی گیرد. انسان آفریده ای نیک و موفق است. او تمام موقعیت ها و فرصت ها را داراست و به خوبی می شناسد. او کاملن شایسته است. اما صدا همچنان به تمسخر انسان ادامه می دهد و این که انسان آفریده ای نومید و مأیوس است. این بحث همچنان ادامه داشت و خداوند با کلنجار با کابوس خود مشغول بود که انسان از روی زمین نماینده ای را به بهشت فرستاد. نماینده ی انسان به بهشت می رسد و بر درهای مرمرین قصر می کوبد اما خداوند چنان غرق در بحث و جدل با کابوس خود بود که صدای او را نشنید. نماینده کوچک همان جا کنار دروازه های بهشت در انتظار ماند. هنگامی که بحث به نقطه ی عطفی رسیده بود و کابوس خداوند در شرف پیروزی در بحث بود، خداوند آن نماینده را دریافت و او را فراخواند تا پیام انسان را بشنود. و چنین بود که نماینده ی انسان از خداوند درخواست کرد که رنج زیستن را از آدمی بردارد و زندگی را از او بگیرد، چرا که آدمی از زندگی سیر و بیزار شده است.

خداوند از این که انسان او را در برابر این کابوس شریر این گونه تحقیر و خوار کرده است، بسیار خشمگین می شود. پس کابوس خود را به مبارزه فرا می خواند، به این شکل که با برگرفتن تمامی مواد و کارافزارها، اگر می تواند چیزی بهتر از انسان بیافریند. کابوس قبول می کند و از نهایت شوق زوزه ای کشیده و در ماده اولیه (ماده ی درهم جوش – کائوس – هاویه – Chaos) غوطه می زند..."

هیوز. فستیوال نویسندگان آدلاید. ۱۹۷۶

دو افسانه

۱

سیاه بود آن سوی چشم
سیاه بود درون زبان
سیاه بود دل
جگر سیاه، شش ها سیاه
ناتوان از مکیدن نور
خون در مازِ پراوایش سیاه
روده ها جمع شده در دیگ سیاه
ماهیچه ها نیز سیاه
در تلاش برای رسیدن به نور
عصب ها سیاه، مغز سیاه
با رویاهایی مدفون در گور
روح نیز سیاه، با لکنتی بزرگ
ورم کرده از فریادی که نمی تواند
خورشید را به زبان آورد.

-۲-

سیاه است سرِ خیسِ سگِ آبی هنگامی که سرک می کشد
سیاه است صخره ی غرق در کف
لمیده بر بستر خون، سیاه است مرغ دریایی

سیاه است گُره ی زمین و یک بند پایین تر

تخم مرغ سیاهی

جایی که خورشید و ماه طالع شان می گردد

از تخم سرزدن یکی کلاغ، رنگین کمانی سیاه

خم شده در تهی

بر فراز تهی

اما در پرواز.

شجره نامه

در ابتدا فریاد بود
که خون را پدید آورد
که چشم را پدید آورد
که ترس را پدید آورد
که بال را پدید آورد
مکه استخوان را پدید آورد
که سنگ خارا را پدید آورد
که بنفشه را پدید آورد
که گیتار را پدید آورد
که عرق تن را پدید آورد
که آدم را پدید آورد
که مریم را پدید آورد
که خدا را پدید آورد
که هیچ را پدید آورد
که هیچ را پدید آورد
که هرگز را پدید آورد
هرگز هرگز هرگز
او که کلاغ را پدید آورد
فریاد زنان برای خون
کرم ها، پوسته ها

هرچیز

آرنج های بی پر لرزان در کثافت آشیانه

بازجویی بر درگاه زهدان

این پاهای لاغر کوچک از آن کیست؟ مرگ.
این چهره ی پرموی سوخته از آن کیست؟ مرگ.
این ریه های دمنده ی آرام از آن کیست؟ مرگ.
این تن پوش عضله ها از آن کیست؟ مرگ.
این روده های وصف ناپذیر از آن کیست؟ مرگ.
این مغزهای مشکوک از آن کیست؟ مرگ.
این همه خون پلید؟ مرگ.
این چشم های کم سو؟ مرگ.
این زبان کوچک بدکار؟ مرگ.
این بیداری گاه و بی گاه؟ مرگ.

محاكمه ات معلق است، از تو دریغ شده، یا برگزار شده؟
برگزار شده.

این زمینِ سراسر بارانی سنگی از آن کیست؟ مرگ.
تمام فضا از آن کیست؟ مرگ.

کیست نیرومندتر از امید؟ مرگ.
کیست نیرومندتر از اراده؟ مرگ.

از عشق نیرومندتر؟ مرگ.

از زندگی نیرومندتر؟ مرگ.

اما نیرومندتر از مرگ کیست؟

من، به یقین.

رد شو، کلاغ.

یک قتل

شلاق خورده چلاق با پاهای خود
به سر شلیک شده با گلوله های مغزی
به کور شلیک شده با چشم
میخکوب شده با استخوان های دنده ی خویش
خفه شده به زمانی کوتاه تر از آخرین نفس اش
با نای خویش
فروکوفته ناخودآگاه به قلب خویشتن

زندگی خویش را می دید چاقویی در او، رویایی ناگهان
آن دم که در خون خود غرق می شد

از وزن دل و روده خود به زیر کشیده
فریادی برآمده از تخلیه ی روده که غرش او شکافتن اتم های بنیادین بود
وامانده دهانش تا نعره بشکافدش انسان که از دوردست ها

فروشکسته بدل شد به خرده ریزها و زباله های زمین

آموخت که بشنود، آوایی ضعیف و دور – "این یه پسر بچه است!"

پس همه چیز به سیاهی گرایید.

کلاغ و مامان

وقتی کلاغ فریاد زد گوش مادرش
تا مغز استخوان تیر کشید.

وقتی خندید مادر خون گریست
سینه هایش، کف دست ها، ابروانش همه خون گریستند

گامی برداشت، گامی دیگر و سپس گامی دیگر –
هرقدم اش زخمی ابدی بر چهره ی مادر.

وقتی از خشم منفجر شد
مادر با زخمی مهیب و نعره ای دهشتناک پس افتاد.

وقتی ایستاد مادر چون کتابی بر او بسته شد
از نشانه ی لای کتاب باید به رفتن ادامه می داد.

درون ماشین جستی زد طنابی بر
گردنش بسته بود و او را بیرون کشید.

سوار هواپیما شد اما بدن مادر در جت زیر فشار بود
چه دردسر بزرگی بود، پرواز لغو شد.

سوار موشک شد و مسیرش

قلب مادر را سوراخ کرد، کلاغ اما ادامه داد

جای گرم و نرمی در موشک یافت، چیز زیادی نمی دید

اما از روزنه ها به آفرینش خیره ماند

و ستارگان را میلیون ها فرسنگ دور دید

و آینده را دید و جهان را دید

گشوده و گشوده تر

ادامه داد همچنان تا سرانجام به خواب رفت

به ماه برخورد کرد بیدار شد و بیرون خزید

زیر ماتحت مادرش.

در

بیرون زیر آفتاب بدنی می ایستد.
این رشد جهان جامد است.

تکه ای از دیوار خاکی جهان است.
گیاهان زمین – مثل اندام های تناسلی
و گل ها ناف

در شکاف هایش می زیند
همچنان، برخی از جانوران زمین –
چون دهانی.

همه ریشه در خاک کرده، یا از خاک می خورند،
خاکی
به ستبرسازی دیوار.

تنها یک در است بر دیوار
دری سیاه
مردمک چشم

کلاغ به سمت در آمد.

در پرواز از خورشیدی به خورشیدی، این آشیانه را دریافت.

یک شوخی کودکانه

پیکرهای زن و مرد بی روح خفته است،
بی حال، میبهوت، مات و مسخره، سست
بر گل های عدن
خداوند اندیشه کرد.

مسئله چندان بزرگ بود که او را به خواب فرو برد.

کلاغ خندید،
او کرم را تنها پسر خدا را
به دو نیمه ی درهم پیچان تکه کرد.

تکه ی دم کرم را در مرد فرو برد
با دمی آویزان و جنبان.

او تکه ی سر کرم را در زن فرو برد
و آن نیمه فرو رفت و بالا خزید
تا از چشمان زن نگاه کرد
نیمه ی دم خویش را فرا خواند تا زودتر، زودتر به او بپیوندد
چرا که او بس در رنج بود.

مرد بیدار شد و بر علفزار می خزید.

زن بیدار شد تا آمدن اش را بنگرد.
هیچ یک ندانستند چه اتفاق افتاده است.

خداوند همچنان در خواب.

کلاغ همچنان خندید.

اولین درس کلاغ

خداوند کوشید سخن گفتن را به کلاغ بیاموزد

خدا گفت: "بگو! عشق! عشق"

کلاغ با دهان باز خیره نگاه کرد و کوسه ای سفید به دریا افتاد.
و چرخان در اعماق فرو رفت. از پی کشف ژرفای خویش.

خداوند گفت: "نه، نه، بگو عشق. حالا سعی کن. عشق!"

کلاغ با دهان باز خیره نگاه کرد، و مگسی و پشه ای وزوزکنان

بیرون پریدند

به سوی جاهای عیاشی خویش.

خداوند گفت: "آخرین بار، حالا. عشق"

لرزید کلاغ، خیره ماند قی کرد و

سر بی تن شگفت انگیز مرد

بیرون افتاد و بر زمین غلتید

با چشمانی گرد، ورورکنان به شکایت

و کلاغ دوباره قی کرد، پیش از آن که خداوند بازش دارد

مادگی زنی بیرون افتاد و حلقه زد سفت بر گردن مرد

هر دو بر علفزار در کشاکش با یکدیگر

خداوند کوشید آن دو را جدا کند از هم

نفرین کرد، گریست

کلاغ، بی گناه پرکشید

کلاغ فرودمی آید

کلاغ رشته کوه ها را دید، بخارکنان در بامداد.

و او دریا را دید

تیره ی برآمده با تمام زمین در چنبره اش

ستارگان را دید، بخارکنان در دوردستهای تاریک، قارچ های جنگلِ هیچ، به پراکندنِ ابر هاگ هایشان،
ویروس های خداوند.

و او از هراس آفرینش لرزید.

در توهم ترس

این کفش را دید، بی تخت، چروکیده از باران،

افتاده بر برهوت.

و آن جا این سطل زباله بود، پوسیده و زنگار گرفته از ته،

و میدان گاهی برای بازی باد، در هرزآباد گل آلوده.

آنجا این کت، آویخته بود در گنجه ی تاریک،

در اتاقی آرام، در خانه ای آرام.

آنجا این چهره بود، به پک زدن سیگارش بین تاریک روشنای پنجره و خاکستر داغ.

نزدیک چهره، این دست، بی حرکت.

نزدیک دست این فنجان.

کلاغ چشم برهم زد، چشم برهم زد، هیچ چیز محو نشد.

به حضور اشیا خیره ماند.

هیچ چیز از او نگریخت. (هیچ چیز نتوانست بگریزد.)

آن لحظه

وقتی از دهانه ی تپانچه دود آبی رنگ بیرون زد

و به هوا برخاست

مثل سیگاری که از زیرسیگاری برمی خیزد

و تنها چهره ی به جامانده در جهان

شکسته فروافتاد

بین دسته های آرام آویزان، بسیار سست

و درختان تا همیشه پایان یافتند

و خیابان ها تا همیشه پایان یافتند

و بدن بر شنزاری از جهان متروک

فروخفت

بین اشیاء متروک

تا ابد گشوده در پیشگاه بی نهایت

کلاغ باید جستجوی غذا را آغاز کند.

کلاغ در زدن سرنوشت را می شنود

کلاغ جهان را نگریست، انبوهه ای کوه وار

به آسمان نگریست، محملی روان تا دورها

ورای هر وسعت

پیش پای خویش رود کوچکی را نگریست

چون یدک کشی غرغر کنان

بسته شده به ماشین نامحدود اش.

کلاغ مهندسیِ این همه قطعه ی برهم سوار شده راه،

تعمیر و نگهداری اش را در خیال خود مجسم کرد

ناگزیر پرواز کرد.

نوک علف ها را چید و به آنها زل زد

منتظر سرزدن شان.

از جاری رود سنگی را به دقت وارسید.

موش مرده ای یافت و به آرامی تکه تکه اش کرد

پس به قطعه های گوشت خیره شد، حس درماندگی داشت.

راه رفت و راه رفت.

گذاشت تا آسمان مات پرستاره

در گوشش نادانسته بترکد.

هنوز در درون اش وحی

چون دهن کجی بود

من این ها را پیموده ام اینها تمام از آن من است
منم که درون اینها خواهم بود
و درون خنده ی خویشتن
ونه خیره ام به این همه از میان دیوارهای
قرنطینه ی چشمان سرد خویش
از یک سلول مدفون تاریکی خون آلود
این پیش گویی درونش بود، چون فنی پولادین
بافت های حیاتی را به آرامی پاره می کرد.

کلاغ تیرانا زوروس

آفرینش جیغ زنان لرزید--

انبوهی از

سوگواران و ماتم سرایان بود.

کلاغ توانست که بشنود و با هراس اطراف را نگاه کرد.

پیکر پرستویی ناگاه گریخت

در تپیدن از

حشره ها و اندوه شان،

همه خورده شده.

تن گربه به خود پیچید

بستن دهانِ سوراخی

بر احتضار مرگی که می آید، اندوه پشت اندوه.

و سگ کیسه ی باد کرده ای بود

از همه ی مرگ ها که بلعیده بود از پی استخوان و گوشت.

نتوانسته بود آخرین فریادشان را هضم کند.

بانگ و فریاد بی شکل اش آروغی از تمام این صداها بود.

حتی آدمی

کشتارگاه سیّارِ بی گناهان بود--

مغزش به کار سوزاندن فریادهایشان.

کلاغ با خود اندیشید "افسوس
آیا باید از خوردن دست بردارم
و نور شدن را بیازمایم؟"

اما چشم^{اش} به حشره ای افتاد. و سرش، جهیده از تله

نوک زد.

و گوش داد

و شنید

گریه و زاری

حشره ها حشره ها نوک زد نوک زد

گریه

گریه

گریه کنان رفت و نوک زد

این گونه بود که چشم ها گرد و گوش ها کر شد.

گزارش کلاغ از جنگ

اینجا جنگ هولناکی بود.

هیاهویی بسیار

بیش از حد غوغایی که می توانست برخیزد

جیغ ها کشیده و نعره ها بلند

بسیار بیش از تحمل گوش ها.

بسیار پرده های گوش که درید و بس دیوارها

که فرو ریخت در گریز هیاهو.

میان این معرکه ی کرکننده ی سخت

هرچیزی به طریقی در گیرودار بود

چون سیلاب در غاری تیره و تاریک.

فشنگ ها منفجر می شدند، طبق نقشه،

انگشت ها اشیا را پیش می راندند

مطابق تحریک و فرمان ها.

چشم های بی آزار پر از مرگ آوری بودند.

گلوله ها مسیر خود می جستند

از بین تخته سنگ ها، خاک، پوست

بین احشاء کتاب های جیبی، مغزها، مو، دندان ها

طبق قوانین بین المللی

و دهان ها فریاد زدند "مامان"

از تله های ناگهانی محاسبه

فرضیه ها مردان را دو دسته کرد
چشمان وامانده از هول، خون را نگریستند
هرزریزان چنان که لوله ی زردآب
در خالی بین ستاره ها.
چهره ها بر خاک
گویی به ساختن نقاب زندگی افتادند
دانستند که حتی بر سطح آفتاب نیز
چیزی برای یاد گرفتن بیش ازین نکته وجود ندارد
واقعیت درس خویش می گفت،
معجون کتاب های مقدس و فیزیک خویش را
با خود، مغزها در دست، مثلن
و آنجا، پاها بر نوک درخت.
فراری نبود بجز تا مرگ.
و ادامه داد – بسی پایید
بسیار استغاثه ها، بسیار زمان سنجی ها
تا آن گاه که مواد منفجره به پایان رسید
و خستگی یکدست سر رسید
و هر چه به جامانده بود به جستجوی هرچه به جا مانده بود رفت.

پس هرکس گریست
یا نشست آن قدر خسته که گریه نکرد
یا لمید آن قدر زخمی که گریه نکرد
و چون دود فرونشست آشکار شد
که این نبرد بارها پیش ازین ها روی داده است
و بعدها نیز بسیار روی خواهد داد

و چقدر ساده اتفاق می افتد
استخوان ها بسیار شبیه کاه و ترکه بودند
خون ها چقدر مثل آب
فریادها شبیه سکوت
ترسناک ترین شکلک ها شبیه ردپایی بر خاک
و شلیک به گلوله به سینه ی هرکس
بسیار شبیه کبریت زدن بود
شبیه ضربه ی توپ بیلیارد
چقدر شبیه پاره کردن اسکناس
درهم شکستن تمام جهان
بسیار شبیه بستن در بود
مثل رها شدن بر صندلی
خسته با خشم
بسیار شبیه اینکه خود را بادکنی
بس زود روی می دهد
با شباهتی بسیار به بیهودگی.

پس بازماندگان ایستادند
و آسمان و زمین ایستادند
و تمام چیزها را شرم فروگرفت.

نه برگی لرزید، نه کسی خندید.

وحش سیاه

کجاست وحش سیاه؟

کلاغ چون جغدی سرش را چرخاند.

کجاست وحش سیاه؟

کلاغ در بسترش پنهان شد، تا به کمین اش بنشیند.

کجاست وحش سیاه؟

کلاغ بر صندلی اش نشست، بلند بلند دروغ هایی در باره ی وحش سیاه به هم بافت.

کجاست او؟

از نیمه شب گذشته کلاغ فریاد زد، یکسره مشتش به دیوار کوفت.

کجاست وحش سیاه؟

کلاغ مغز دشمنانش را تا غده ی صنوبری شکافت.

کجاست وحش سیاه؟

کلاغ زیر میکروسکوپ قورباغه ای را به صلیب کشید، با مغز یک سگ ماهی مقایسه کرد.

کجاست وحش سیاه؟

کلاغ زمین را کباب کرد تا یک جغغه شد، عزم جزم فضا کرد –

کجاست وحش سیاه؟

سکوت فضا رخت بربست، فضا در هر جهت دوید –

کجاست وحش سیاه؟

کلاغ بسیار به هرسو کوفت در خلاء، و با ستارگانی که محو می شدند جیغ کشید –

کجاست او؟ کجاست وحش سیاه؟

پوزخند

آنک پوزخندی پنهان بود
مسکنی ابدی می خواست. چهره ها را آزمود
در لحظه های فراموشی شان،
زنی که نوزادی را از بین پاهایش بیرون می کشید
اما چندان بر آن چهره نماند.
مردی بسیار پریشان حال
با قطعه آهنی همان دم در پرواز
از تصادف اتومبیلی او چهره اش را رها کرد
با خودش که این حتی کوتاه تر بود، چهره ی
مسلسل چی که شلیک اش به اندازه ی کافی نپایید و
چهره ی معمار مناره ای لحظه ای پیش از آن که
بر سنگفرش بیفتد، چهره ی دو عاشق در لحظه هایشان
آن دو بسیار از هم دور شدند فراموش کردند
یکدیگر را به تمامی این مناسب بود اما
هیچکدام از این دوامی نداشت.

آن گاه پوزخند چهره ی
کسی را ازمود گم شده در حق حق گریه

چهره یک قاتل در لحظه های عذاب آور
مردی که همه چیز را می شکند و خرد می کند
می توانست برسد و توان شکستن را داشت
پیش از آن که او به ماورای بدنش برود.

آنگاه پوزخند چهره ای را آزمود
بر صندلی الکتریکی تا مرگی ابدی را
تصرف کند، اما آن چهره بیش از حد آرام بود.

پوزخند دمی پریشان ماند

پسرفت

به جمجمه.

عشاء ربانی کلاغ

کلاغ گفت: "خب اول چی؟"
خداوند، خسته از خلقت؛ خرناس کشید.
کلاغ گفت، "چطور، اول چطور؟"
کوهی بود شانه های خداوند کلاغ نشسته بر آن.
کلاغ گفت "بیا ببینیم چه خبره".
خداوند فرو گسترده، عشاء ربانی، نعشی بزرگ.

کلاغ یک دهان پُر جدا کرد و بلعید

"آیا این ناچیز دور از فهم خود را برای هضم شدن آشکار خواهد کرد
ناشنوده دور از فهم؟"

(این اولین شوخی بود)

اما حقیقت این است او ناگهان احساس قدرت کرد.
کلاغ، مفسر اسرار، ترشرو، نفوذناپذیر.

نیمه روشن ضمیر، گنگ.

(وحشت زده.)

روایت کلاغ از سنت جرج *

می بیند که هرچیزی در جهان
نشان رقابت ارقام است برای رسیدن به پاسخ
با لذتی هذیانی، به چابکی
به مسابقه وارد شد. سکوت می سازد.
یک تهی واره را سرد می کند
همه ی فضاهای بیرونی را نمی آفریند
پس ارقام را می گشاید. سنگ های بزرگ بی اختیار گشوده شدند.
با ضعیف ترین نفس ها
سرپایان را ذوب می کند و اعداد خام را
جدا از پسماندها می چیند. با منقاش اعداد
قلب چسبنده ی سلول ناشنوای پرچیغ و داد را بیرون کشید –
چیزی می شنود. برمی گردد –
یک دیو، پلیدی از سر و رویش ریزان، پوزخند زنان بر درگاه.
ناپدید می شود. او متمرکزتر –
با تیغه ی چاقویی از اعداد
قلب را کاملن به دو نیمه می کند. می لرزد –
سربرمی دارد. دیوی با چهره ای صاف چون حلزون
یا به چهره ی یک کوسه درآمده، پوزخند زنان به او
میان پنجره. ناپدید می شود. گیج،
لرزان، به کار خود می پردازد
درمی یابد که هسته ی قلب آشیانه اعداد است.

قلبش شروع به تپیدن می کند، دستش به رعشه می افتد.
چیزی به بازویش می چسبد. برمی گردد.
هیبتی با سرپرنده، کچل، چشم های سوسمار،
به اندازه ی توپ فوتبال، با دوپای لنگ پرنده،
خیره نگاهش میکند با دهان باز تمام درز و وچین های حنجره اش،
با دو چنگال پای بر فرش چنگ انداخته،
هراسناک، یک صندلی بر می دارد – ترس او را برداشته –
آن شیئی تخم مرغی را خرد می کند لته ای خونی به جا می ماند،
توده پهن شد، او توده ی پر حباب را لگدمال کرد.
چهره ی کوسه ای بر درگاه نعره می زند
آرواره هایش گشوده، دوباره صندلی –
چهره را خرد می کند و صندلی تکه تکه می شود
به وحشتی سخت پیچ و تاب خورده
تا آنگاه که آرام می گیرد.
آنک به فریادی دلخراش
هیبتی چهار بار بزرگتر از دیگران –
شکم گلوله ای پر مو، پاهای خرچنگ، بی چشم
با چنگال هایش به چهره ی او ضربه می زند،
گشوده می شود شکم اش، تنور ترسناکی از دندان ها
چنگال هایش او را گرفته تا در شکم خود بیاندازد.
از میان دهانش به سرعت شمشیری را از دیوار می رباید
شمشیر سنتی گردن زنی ژاپنی،
و آن سان که در بیشه راه باز می کنند، می برد و جدا می کند
قطعه های متلاطم را، دشمن فرو می پاشد.
میان خون و کنده های شکسته می ایستد شلوارپوش

بدن لمیده، دو شقه اش می کند
از بالا تا پایین، احشایش را به لگدی کنار می زند –
گام برمی دارد از لجه ی خون – به هوش آمده

شمشیر را می اندازد و با چهره ای گنگ می گریزد
از خانه ای که همسر و فرزندش آنجا در خون تپیده اند.

* سنت جورج، در بعضی اساطیر انگلیسی مردی است که از زنی در برابر یک اژدها حمایت می کند. عید
سنت جورج در ۲۳ آوریل هر سال، بعنوان روز ملی انگلستان جشن گرفته می شود.

یک فاجعه

خبرهایی از یک واژه رسید.
کلاغ دید که او انسان ها را می کشد. کلاغ سیر خورد.
دید که تمام شهر ها را
بولدوزر وار ویران می کند. دوباره سیر خورد.
او دریای فضولات سمی اش را دید.
نگران شد.
دید که نفس او زمین را می سوزاند
غبار و ذغال می کند.
دورتر پرواز کرد و خیره شد.

واژه جاری شد، تمام دهان،
بی گوش، بی چشم.
دید که شهرها را
چون پستان های ماده خوک می مکد
مردمان را می بلعید
تا جایی که هیچکس باقی نماند.
همه در واژه هضم شدند.

واژه لب های بزرگ اش را، کلاغ وار
بر برآمدگی زمین گذاشت، مثل یک مارماهی غول آسا –
و شروع به مکیدن کرد.

اما تلاش اش بیهوده بود.

نتوانست جز آدمی چیزی ببلعد.

پس منقبض شد، تکید و چروکید،

وارفت

چون قارچی پوسیده

سرانجام، دریاچه ی خشکیده ی نمکزار.

دوران او به سر رسید.

هرآنچه از او به جا ماند بیابانی خشک بود

برق زنان از استخوان آدمیان.

جایی که کلاغ قدم زنان به فکر فرو رفت.

نبرد اوسفرونتالیس *

کلمات با بیمه نامه ی عمر آمدند-

کلاغ خود را به مردن زد.

کلمات با احضاریه ی خدمت وظیفه آمدند -

کلاغ خود را به دیوانگی زد.

کلمات با چک سفیدامضا آمدند-

او بر آنها تصویر هایی از مینی ماوس کشید.

کلمات با چراغ علاءالدین آمدند-

آن را فروخت و کلوچه خرید.

کلمات آمدند به هیئت کُس هایی در یک ردیف

او دوستانش را خبر کرد.

کلمات به هیئت حلقه ی کُسی درآمدند که همدل از او می ریخت-

او آن را به موزه سپرد.

کلمات با بشکه های شراب آمدند-

او گذاشت ترش بشوند و پیازهایش را ترشی انداخت.

کلاغ سوتی زد.

کلمات با بمب های خنجره ای به او حمله کردند-

او نمی شنید.

کلمات با تلفظ حلقیِ سبک محاصره اش کردند و یورش بردند-

او در چرت بود.

کلمات به پارتیزان های لبی نفوذ کردند-

کلاغ منقار بر هم زد، آن را خراشید.

کلمات او را با توده هایی هم صدا غرق کردند-

او آب را مزمره کرد و آسمان ها را سپاس گفت.

ناگاه هراسان، کلمات عقب نشینی کردند

به سمت جمجمه ی یک دلچک مرده

با خود تمام جهان را گرفتند-

اما جهان توجه نکرد.

و کلاغ خمیازه ای کشید- زمان های دور

او جمجمه را با منقار خالی کرده بود.

Osfrontalis *

استخوان بخش جلویی جمجمه (os frontalis). یکی از بخش های چهارگانه استخوان مغز.

خداشناسی کلاغ

کلاغ دریافت که خدا او را دوست دارد--

و گرنه، از پا افتاده مرده بود.

این ثابت شده بود.

کلاغ لمید، حیرت زدگی در تپش قلبش.

و او دریافت که خدا با کلاغ سخن گفت --

تنها وجود وحی او بود.

اما چیست

که سنگ ها را دوست دارد و با آنها سخن گفته است؟

چنین می نمود که آن ها نیز وجود دارند

و چه گفت آن سکوت غریب

پس از خاموشی قارقار او؟

و چه چیزی گلوله های ساچمه ای را دوست دارد

که از آن کلاغ های مومیایی آویزان بیرون افتادند؟

با سکوت سرب چه کسی سخن گفت؟

کلاغ دریافت که دو خداست--

یکی از آنها بسی بزرگتر از دیگری ست

دشمنان او را دوست دارد

و تمام اسلحه ها را دارد.

سقوط کلاغ

وقتی کلاغ سفید بود چنان دید که خورشید زیادی سفید است.

دید که زیاد به سفیدی می درخشد.

عزم کرد که بتازد و شکست اش دهد.

با درخششی تمام، همه ی توانش را به کار برد

پنجه زد و از خشم باد کرد.

منقارش را درست به مرکز خورشید نشانه رفت.

و خود به مرکز خویشتن خندید.

و حمله کرد.

از خروش نبردش درختان ناگاه پیر شدند.

سایه ها افتادند.

اما خورشید درخشید

درخشید، و کلاغ سیاه سوخته برگشت.

دهانش را باز کرد اما آنچه بیرون ریخت ذغال سیاه بود.

پس او مقدر کرد، " آن بالا

جایی که سفید سیاه است و سیاه سفید است، من پیروزم."

کلاغ و پرندگان

وقتی عقاب درست از میان بامدادی تقطیرشده از زمرد سبز اوج گرفت
وقتی تلیله ماهی گرفت در گرگ و میش دریا در آوای موسیقی جام های شراب
وقتی پرستو از میان ترانه ی زنی سریع فرود آمد در حفره ای
و چلچله پرپر زد از میان شکفتن یکی بنفشه

وقتی که جغد یکسره از باطن فردا بال گشود
و گنجشک خود را به وعده ی دیروز آراست
و حواصیل در کوره به شدت افروخته شد
و چرخ ریسک سریع زیپ شلوارکش را کشید
و دارکوب فارغ از چرخهای دروگر و دشت گل سرخ کوبید
و آبچلیک در لباسشویی چرخید و رقصید

وقتی که فنچ در شکوفه ی سیب فرو رفت
و سهره در آفتاب باد کرد
و هدهد خمید در مهتاب
و سار از قطره قطره های شبنم نمایان شد

کلاغ دوپا از هم گشوده سر به زیر در زباله های سیاه ساحل گام زد، خیره به یک بستنی له شده.

تصنیف جنایی

مردی بود و آن گاه که زاده می شد
زنی افتاد بین کشتی و بندرگاه
در کشاکش ماه و آفتاب
فریاد و بانگ زاری اش حقیرانه بود
و آنگاه که او شیر می مکید
و حریصانه به منبع گرم چسبیده بود
سر پیرزنی به یکسو چرخید، لب هایش آرام گرفت
ته کشیده توش و توانش، نقابی خالی شد
بازتابیده بر بطری های قهوه ای نیمه تهی
و چشم های خویشاوندان
که دایره های کوچکی بودند در پوست تاریک
و آنگاه که دوید و فریاد زنان از شوق اسباب بازی اش را برداشت
پیرمردی کشیده شد زیر فشار فلز
خیره به کفشهایی براق در آن نزدیک
و کم کم فراموش کرد مرگ را در آثار هومر
سقوط گنجشک اقتصاد طبیعی
از پرده های تاریک ساده
و آنگاه که اولین عشق اش را شکم به شکم در آغوش فشرد
زن زردرنگ نعره زدن آغاز کرد
بر کف اتاق، و شوهر خیره نگاه کرد
از پشت نقاب بی حس و حرکت
و مقوای نازک بدنش را حس کرد

و آنگاه که در باغ قدم زد و کودکانش را دید
سرزنده میان سگ ها و توپ ها
نشد که ترانه ی احمقانه شان را بشنود
و پارس سگها را
برای مسلسل ها
و صدای جیغ و خنده ای را در سلول
که آشفته و مبهم در هوا پیچید با شنیدن اش
و نتوانست به سوی خانه برگردد
چرا که زنِ تمامی رنج ها در شعله ها می غلتید
و تمام مدت او را صدا می زد
از آبگیر تهیِ ماهی طلایی
و وقتی فریاد زدن آغاز کرد تا دفاع کند از شنوایی اش
و منظر خیال اش را بلرزاند و فروریزد
ناگاه دستانش از خون پوشیده شد
و آن لحظه از کودکان گریخت و میان خانه ها دوید
با دستهای خونی اش روشن از هرچیز
در امتداد جاده و تا جنگل دوید
و زیر برگ ها نشست گریه کنان
و زیر برگ ها نشست گریه کنان
تا وقتی که خندیدن آغاز کرد.

کلاغ بر ساحل

شنید انفجار تخته و توفال ها را، دید که بالا و پایین می پرند،

کلاغ زبان خود را مکید.

دید دریا-خاکستری کوهی از خویش را خمیر می کند

کلاغ جوش چرکی خود را فشرد.

حس کرد تراوشات ریشه ی دریا و چیزی نبود بر سرش

پنجه های کلاغ ماسه های نمناک را چنگ زد.

وقتی بوی آشیانه ی وال ها، بلعیده های آخرین دعای خرچنگ ها،

سوراخ بینی اش را زد

چنگ انداخت و او بر زمین ایستاده بود.

دانست که از غریو و آشوب غول آسای دریا

چیزی فانی را

به چنگ آورده است.

دانست که شنونده ای ست نادرست

نه نیازی به او برای فهمیدن یا کمک کردن

نهایت گشودگی مغزش در جمجه ی کوچکش

برای سرگردانی اش از فهم دریا کافی بود.

چیست که بتواند این قدر زیانبار باشد

ستیزه جو

این مرد بود و زورمندترین زورمندان بود.
دندانهایش را چون صخره ای برهم می فشرد.
هر چند پیکرش چون سیلابی بر تخته سنگی
سیگار می کشید و دودها را در حلق تاریک اش فرو می برد
خود را به چنگال های هیچ آویخت

تمام زنان جهان نتوانستند تکانش دهند
همه آمدند و دهانشان سنگ را از شکل انداخت
همه آمدند و اشک هاشان سوراخ چنگال را از نمک انباشت
تنها زحمت خود افزودند
تنها به رنج و تلاش او
نیشخند خویش را به آنان واگذار کرد و شکلک خود را
پس بدنش که رو به بالا بود، دمر افتاد
به سان پیکری مرده.

صندل هایش نتوانستند تکانش دهند، بندهایشان گسیخت
آن استواری اش تباه شد
تمام مردان جهان نتوانستند تکانش دهند
سایه هایشان و نجوای آرام شان را بر او پوشاندند
مشاجره هایشان تنها تسکینی بود
چون گل های خلنگ
کمر بندش نتوانست فشار را تاب آرد – گسست

پاره شد افتاد

پوزخندی زد

گروه کر کودکان آمد تا تکانش دهند

براندازشان کرد از گوشه ی چشم

بر لبه ی نیشخندش

و آنان شجاعانه زیستن را گم کردند.

جنگل های بلوط آمدند و بر بالهای شاهین رفتند

کوه ها برخاستند و افتادند

با تمام قدرت اش مصلوب مانده بود

بر خاک

از میان سوراخ های کوچک چشمانش

پوزخند زنان به آفتاب

و به ماه

و به تمام متعلقات آسمان

از میان چین ها و خطوط چهره اش

با رشته ی لبهایش

پوزخند زنان از میان اتم ها و پوسیدگی اش

پوزخند زنان به سیاهی

به هیچ حلقه زده

از میان استخوان های پایش

گاهی با چشمانی بسته

درآزمایش بی معنای قدرت اش

کلاغ اودیپوس

مومیایی ها به احشای از هم دریده اش یورش بردند
با نواربندی هاشان و موم هایشان
تهی را استفراغ کرد –
پرواز کرد.

سنگ قبری پیش پایش افتاد
و ریشه دواند –
استخوان ها را شکست و خرد کرد و گریخت.

ارواح آب در دره ای شاد
مغزش را با پامچال ها و نسترن ها فراگرفتند
دهانش را به خاک خیس فرو مالیدند –
با فریادی جست و قید و بندشان را وانهاد.

و او دوید آفرین گوی از صدای گامهای خویش و پژواک اش
و با ساعتی که بر میچ بسته بود

یک پا، بی روده و بی مغز، زنده پاره ی خویش –

آنگاه مرگ به آسانی پشت پایش زد
با خنده ای او را برداشت، فقط زنده نگاهش داشت.

و ساعت مچی اش چارنعل گریخت در ابری از غبار اجساد.

کلاغ آویزان شد از یک ناخن خویش – تنبیه شده.

بیهودگی کلاغ

به نگاهی از نزدیک در آینه ی شر کلاغ دید
مه گرفتگی تمدن ها برج ها باغ ها نبردها
آینه را پاک سترد اما فرارسید

مه گرفته شبکه ی آسمانخراش شهرها
بخار کرده بر آینه او پاک سترد

برگ دوانده در انبوه مه گسترش سرخس مرداب
عنکبوت جهنده او پاک سترد شیشه را دقیق تر نگریست

به دنبال نگاهی از چهره ای با نیشخند معمول

وضع خوبی نبود اما، سنگین نفس نفس می زد
به شدت داغ نفس هاش و فضا بسیار سرد

و اینک بالرین های مه گرفته رسیدند
خلیج های سوزان باغ های معلق این هراس انگیز بود

یک خطای مذهبی وحشتناک

آن هنگام که مار پدید آمد، اندرونه ی خاک برشته بود،

از هسته ی تخم مرغ
خوشتن پیچیده بود برگرد آن

گردن دراز بالا گرفته
در توازن دو نگاه ناشنوا و سنگی
ابوالهول آخرین واقعیت

و خم شده بر آن دو سر شعله ی لرزنده ی زبان
هجایی به سان خش خش افلاک

شکلک خداوند بر چهره درهم فرو رفت، برگی در کوره ی داغ

و زانوان زن و مرد ذوب شد، هر دو فرو افتادند
ماهیچه ی گردنشان آب شد، ابروهایشان بر زمین ریخت
اشک هایشان پیش چشم شان ریخت و تهی شد.
هر دو زمزمه کردند: اراده ی تو مایه ی آرامش ماست"

کلاغ اما دقیق نگریست.

پس دو سه گامی پیش رفت.

این مخلوق را از پوست پس گردنش گرفت،

چندبار بر زمینش کوفت، پس او را خورد.

کلاغ رسانه را می آزماید

مرد خواست برای زن ترانه ای سر کند

نمی خواست با زمین یا هر چیز دیگری تشبیه اش سازد و قیاس کند

چنان شود که فروش بی رویه ی پاک کننده ها

او حتی واژه ها را نمی خواست

که دم بلندشان را در کوی و برزن تکان دهند

به داد و فریادی فاحشه وار

می خواست بسیار روشن و زلال بخواند

اما این تانک بر صدایش ایستاده بود

و حنجره اش بین انگشت و گور امپراتوری روم گیر افتاده بود

چون گردن یک سهره

آن گاه که کینگ کنگ خودش

حلقه ی خون به دست آمد چون مفتول فولادی بر گردن اعدامی

و پولدارها در مهی از دود سیگار بر سر بیضه اش قمار می کردند

به خود لرزید او که بس عریان بود

آزار دید آن گاه که سینه های زن را لمس کرد

خواست برای روح زن به سادگی ترانه بخواند.

اما هنوز منهن بر مژه هایش سنگینی می کرد.

گوشه ی چشم زن را نگاه کرد
زبانش مثل خلیجی سمّی جنبید

گوشه ی خندان دهان زن را لمس کرد
صدایش چون سنگ آسیای کند لندن طنین انداخت
آن زمان که مهی کثیف برمی خاست
اندام زن تیره و تار شد.

ضعف اعصاب کلاغ

کلاغ با حس لغزشی در مغزش
دریافت که هر پر او سنگواره ی قتلی است.

چه کسی این همه را کشته است؟
این مردگان زنده، که ریشه در عصب و خون او دارند
تا او سیاه به چشم آید؟

چگونه پرواز تواند کرد از این همه پر؟
و چرا آنها در او خانه کرده اند؟

مگر بایگانی اتهامات آنهاست؟
یا هدفِ شبِ وارِ آنها، انتقام دردناک شان؟
یا زندانی ی نابخشوده ی آنها؟

بخشوده نتواند بود.

زندان او زمین است
به تن کرده محکومیت خویش
تا جنایت هایش را به یاد آرد

سنگین می پرد.

با خنده

ماشین ها تصادف می کنند و بچه ها و چمدان ها بیرون می ریزند

با خنده

کشتی بخار راست می ایستد و با سلام نظامی فرو می رود به سان یک بدل کار

با خنده

فرود عمودی یک هواپیما با انفجارش کامل می شود

با خنده

دست و پای مردم می چرخد و باز پرواز می کند

با خنده

نقاب فرسوده در رختخواب عذاب وجدان خویش را بازمی یابد

با خنده، با خنده

سنگ آسمانی سقوط می کند

در نهایت بدبختی بر قایق

چشم ها و گوش ها در هم پیچیده اند

چسبیده در موها

فروپيچيده در فرش، کاغذ دیواری، بسته شده با

سیم چراغ

فقط دندان ها کنار مانده اند

و قلب، رقصان در غار گشوده ی خویش

بی هیچ کمکی در حلقه ی خنده ها

هنگام که اشک ها آبکاری شده و از درها می گذرند

با انفجار

و شیون ها از ترس کرخت می شوند
و استخوان ها از منجنیق جسم می جهند جسمی که

مسافتی تلوتلو می خورد و یکسره فرو می ریزد.

با این همه هنوز خنده چارنعل می تازد با کفش های هزارپا
هنوز می دود همه جا با زنجیر گام هایش
می غلتد و می پیچد، بر تشک، پاها در هوا
اما تنها ادمی است

و سرانجام دیگر بس است - کافی است!
به آرامی فرومی نشیند، خسته
و به آرامی بستن دگمه ها را آغاز می کند،
با درنگی طولانی،

مثل کسی که پلیس برای بردن او آمده است

کلاغ روی در هم می کشد

آیا او توش و توان خویشتن است؟

امضای او چیست؟

یا او کلیدی ست، با حسی سرد

بر انگشت های نیاز؟

او چرخ دعاست، قلب اش همه‌مه‌گر.

خوراکش باد است -

توان صبورش التماس.

ردپاهایش به جاودانگی هجوم می برند.

با امضاها: اینجا، اینجا، اینجا.

اوست انتظاری دیر برای چیزی

که خویش را بیش و کم مصروف هر چیز کند

به ظرافت او را ساخته و پرداخته

از هیچ چیز.

خطرات سحرآمیز

کلاغ به قصری اندیشید -

سنگ سردرش بر او فرو ریخت، استخوان هایش ماند.

کلاغ به اتوموبیلی پرسرعت اندیشید -

ستون فقراتش را بیرون کشید، و او را تهی و بی بازو وانهاد.

کلاغ به آزادی باد اندیشید -

و چشمانش تبخیر شد، باد صغیر کشید از بالای حوله ی ترکی.

کلاغ به دستمزد اندیشید -

و این خفه اش کرد، بُرشی بود فاسد نشده از معده ی مرده اش.

کلاغ به آن گرمی و نرمی که دور و دیر به یادش بود، اندیشید -

چشم بندی از ابریشم اش بست، بر تخته ای به سوی آتشفشان اش برد

کلاغ به هوشمندی اندیشید -

پیش رویش کلید را چرخاند و او از میله های بی ثمرش گریست.

کلاغ به بلاهت طبیعت اندیشید -

و درخت بلوط از گوش هایش رُست.

ردیفی از جوجه های سیاهرنگش آن بالا نشستند.
هم پرواز کردند.

کلاغ

دیگر نجنبید هرگز.

ترانه ی سینه سرخ
من ام پادشاه اسیر شده ی
جنگل و یخ پاره های بزرگ
و سرمای دیوسان
با چکمه هایش از باد

من ام بی تاج
از دنیای باران
به تسخیر تندر و آذرخش
و رودخانه ها

من ام فرزند گم شده ی باد
که درون ام از پی چیزی دیگر می گردد
مرا نمی شناسد
هرچند می گریم

من ام آفریننده ی جهانی
که می گردد و می چرخد
تا فروشکستن
و آگاهی ام را خاموش می کند

جادوگری در بهشت

پس سرانجام هیچ بود
نهاده شده در هیچ
هیچ آمیخته با او
و از پی اثبات این که وجود نداشت
با هیچ فروگرفته له شده چون هیچ

با هیچ ریزش شده
خوب تکان داده شده در یک هیچ
زیر و رو شده به تمامی
فروپاشیده بر هیچ —
پس همه دیدند که این هیچ بود
و با او بیش از هیچ نمی شد کرد

پس آنگاه فروچکید. بانگ تحسین طولانی در آسمان.

بر زمین افتاد و شکسته شد باز —

آنجا کلاغ لمیده، ماهیچه هایش گرفته.

کلاغ به شکار می رود

کلاغ

اراده کرد واژه ها را بیازماید.

برای کار چند واژه را تصور کرد، یک دسته ی دوست داشتنی -

تیزچشم، پرسروصدا، خوب تربیت شده،

با دندان های قوی.

نژادی بهتر از آن نمی توانی بیابی.

خرگوشی را در نظر آورد و واژه ها را رها کرد

پر غوغا.

کلاغ، کلاغ شکست ناپذیر بود اما خرگوش چیست؟

خرگوش خود را به شکل پناهگاهی بتونی درآورد.

واژه ها هیاهوکنان حلقه زدند.

کلاغ از واژه ها بمب هایی ساخت که پناهگاه را منفجر کردند.

پاره های پناهگاه پرواز کنان فوجی از سارها شد.

کلاغ از واژه ها تفنگ ساخت و به سارها شلیک کرد.

سارها سقوط کنان به ابری باران زا بدل شدند.

کلاغ از واژه ها مخزنی ساخت تا آب ها را گردآورد.

آب، زلزله شد مخزن را در خود فرو برد.

زلزله خرگوشی شد جست و خیزکنان روانه ی تپه ها

در حال خوردن واژه های کلاغ

کلاغ به جست و خیز خرگوش خیره ماند

بی سخن، با تحسین.

آواز جغد

او خواند

چرا قو همیشه سپید است
چرا گرگ قلب سخن چین اش را دور انداخت
و ستارگان خودنمایی خویش را فرو ریختند
هوا جلوه ی خویش را تسلیم کرد
آب دانسته کرخت شد
صخره آخرین امیدش را از دست داد
و سرما بی دلیل مرد

او خواند

چرا هر چیز، برای از دست دادن هیچ ندارد

پس آرام نشست هراسان

خیره به رد پنجه ی ستاره
گوش به بال کوبی صخره
و آواز خواندن خویش.

ترجیع بند کلاغ

زن نمی تواند همه راه را بیاید

زن می آید تا آنجا که آب می آید و دورتر نه

زن می آید با فشار زایش

تا مژه ها تا نوک پستان ها انگشت ها

زن می آید تا آنجا که خون می آید و تا نوک موها

زن می آید به حاشیه ی صداها

زن می ایستد

حتا پس از زندگی حتا میان استخوان ها

زن ترانه خوان می آید نمی تواند هیچ سازی بنوازد

زن می آید بسی سرد و هراسان از لباس ها

و بسیار کند با چشمانی لرزان پر از ترس

آن گاه که به چرخ ها می نگرد

زن جنده وار می آید خانه داری نمی تواند

زن فقط می تواند تمیز کند تنها

نه شمارش می داند نه صبر تواند

زن می آید گنگ واژه پردازی نمی تواند

گلبرگ ها را می آورد در میوه های شهد آمیز، در ابریشم هایشان
زن خرقه ای از پر پرندگان می آورد رنگین کمانی حیوانی
زن لباس های خردارش را می آورد و اینها سخنان اویند

زن عاشقانه آمده است و این است هرآنچه برای آن آمده است

اگر هیچ امیدی نمی بود اینجا زن هرگز نیامده بود

و هیچ ناله ای در شهر نبود

(هیچ شهری نبود)

ترانه توتّم فیل کلاغ *

روزی روزگاری

خداوند فیل را آفرید.

پس کوچک و ظریف بود

این سان عجیب و غریب

و غمگین نبود.

کفتارها در بوته زار خواندند : تو زیبایی —

سرهای سوخته شان را نشان دادند و چهره ی پرنیشخندشان را

چون اندام هایی بریده و نیمه پوسیده —

به اندام زیبای تو رشک می بریم

به رقص در میان خارستان

آه ما را با خود به سرزمین صلح و صفا ببر

آه ای چشم های بی گناهی و مهربانی بیکران

از این تنور خشم چهره ی سیاه شده مان رها کن

در این دوزخی که به خود می پیچیم

گیرافتاده پشت نرده ی دندان هایمان

در نبردی همیشگی با مرگی

به اندازه زمین

که نیروی زمین را دارد.

پس کفتارها از پی فیل دویدند

چون گلوله ای نرم و لاستیکی

فیل قدم می زد به شادی و خرسندی
اما خدا نبود نه اصلن او خدا نبود تا
طلسم نفرت از آن دوزخیان منفور بردارد
پس در خشم و در جنون
دهان شان را گشودند
شکم فیل را دریدند
پاره پاره در قلمرو دوزخی خویش تقسیم کردند
تا ببرند قطعه قطعه ی اندامش را
هضم شده و برآماسیده
در میان خودنمایی خنده های دوزخی

به گاه رستاخیز
فیل خویش را اصلاح شده باز یافت
پاهایی غول آسا و رویین تن و استخوان هایی مهیب
و مغزی یکسره دگرگون شده
پشت چشم های پیر، ضعیف و هوشیارنما.

پس از میان نور نارنجی رنگ
و سایه ی آبی رنگ پس از مرگ، پهناور و بی رنج
فیل به راه خویش می رود، یک حس ششم زنده
چپ و راست می رود
کفتارهای بی خواب
تا افقی بی برگ و لرزان به سان کوره
پیش می روند

پر از خنده های متعفن
با جوش های سیاه و به چرک نشسته
و می خوانند: "از آن ما تنها
سرزمینی زیبا و دوست داشتنی ست
از دهان متعفن پلنگ
و گودال های تب
چرا که این است هرآنچه ما داریم-"
و خنده شان را استفراغ می کنند.

و فیل آوازاها می خواند در ژرفای جنگل پرپیچ و خم
آواز ستاره ی بی مرگی و آرامشی بی رنج
اما هیچ منجمی نمی تواند آن ستاره را بیابد

* « فیل خردمندترین جانوران است، یگانه جانوری است که زندگی های پیشین خود را به یاد می آورد؛ از این رو زمانی دراز آرام می ایستد و درباره ی گذشته می اندیشد. »

از متن بودایی در ضد خاطرات مالرو

گل سرخ بامداد

یخ زده ماه کهن، آب می شود

عذاب بر عذاب، آرامش غبار
و کلاغی که با افق های سنگی حرف می زند

محزون است فریاد چروکیده ی کلاغ
چون دهان پیرزنان
آنگاه که پلک ها به پایان رسیده اند
و دنبال دارند تپه ها.

فریادی
بی کلام
چون ناله ی کودکی نوزاد

چون شلیک خفه ی تفنگ، دوباره پر کردن اش
میان کاج ها در گرگ-و-میش

یا چکیدنِ ناگاه، فروچکیدنِ سنگینِ
ستاره ای از خون بر برگ پهن.

یاران کلاغ

کلاغ تنها خدایان را به انبازی آفرید
خدای کوه اما گریزان شد و رفت

و کلاغ فرو افتاد از دیوار-چهره ی کوه ها
که بسیارخفیف شده بود.

خدای رودخانه از رودخانه ها کم شد
از مایعات حیات بخش خویش

خدایی از پسی خدایی دیگر – هریک از او گریختند
از سکونت گاه او و از قدرت او

کلاغ سرگردان، به نرمی بقایای خویش را آلود
او پسماند خویشتن بود، لقمه ای تف کرده.

او بود آنچه مغزش توانست از هیچ بسازد

پس کهترین و کمترین موجود زنده
سرگردان بی مرگی بزرگ خویش شد

تنهاتر از همیشه.

کلاغ اگو

کلاغ اولیسس را دنبال کرد تا وقتی که بازگشت
چون کرم، کلاغ او را خورد.

دو مار هرکول را در چنگال فشرد

به اشتباه دیانیرا را خفه کرد

طلای ذوب شده از خاکستر هرکول

الکترودی بود در مغز کلاغ

خون بیوولف را نوشید و در پوست او پیچید

کلاغ به شب نشینی جادوگران رفت آنسوی دریاچه های کهن

بالهایش جلدهای تنها کتابش بودند

خودش تنها صفحه – مکتوب با جوهری جامد

پس خیره ماند به باتلاق گذشته ها

چون کولی به گوی بلورین آینده

چون پلنگی به سوی فلات

خنده

آغاز شد از زیر ناله و فریاد کهن ترین جنگل
در ابرها پدیدار شد، سومین نور
و در پوست زمین پدیدار شد

چرخان چرخان به گرد خاک آمد
چون انحنای برخاسته ی موجی
خیزان از تک دریا
تلاطم درختان بید، وزیدن باد در برگ های نارون
در جستجوی فرصت مناسب خویش

مردم اما آماده اش بودند
به دیدارش شتافتند
با نقاب لبخندها، آینه های پژواک در پژواک
با لبخندهایی در جامه ی سپید استخوان ها
با لبخندهایی که با دهانی خونین جاری شدند
و لبخندهایی که زهر را در جایی کرخت بجا گذاشتند
یا خمیده و پیچیده تا
تا گریزی را پنهان کنند.

اما لبخند بیکرانه بود، از بیرون یکسره هجوم آورد
آن قدر خُرد بود که از میان اتم ها گریخت
پس فولاد به فریادی ازهم گشوده شد

چون خرگوشی دل و روده اش بیرون ریخته،
پوستش هیچ نمانده
آنگاه سنگفرش و هوا و نور
تمام خون های جهنده را در خود نگاه داشتند
نه چندان بهتر از پاکتی کاغذی
مردم با نوار و باند ها می دویدند
اما جهان شکافی بادخیز بود
آفرینش به تمامی
چیزی نبود جز یک لوله ی شکسته فاضلاب

و آنجا چشمِ آدمی شوم چشم بود
میخ شده زیر ابرویش
گشوده بر تاریکی پشت سر
که تاریک تر و گشوده ترش نگاه می داشت
گویی که روحی در کار نیست

و درست همان لحظه لبخند سررسید

و جمعیت شلوغ کرده تا نگاهی به روح آدمی اندازند
عریان شده در آخرین شرم خوشتن
به دیدار لبخند
که برمی خاست از میان ریشه های پاره و گسیخته اش
به لمس لب هایش، به تغییر چشمانش
و در یک آن
به شفا دادن همه چیز.

بداهه می سازد کلاغ

اینک مردی که

خورشید را در یک دست و برگ درختی به دیگر دست داشت-

جرقه ای که جهید نامش را سوزاند.

پس او کیسه اسطوخودوس نیاکان اش را به یک دست گرفت

و سگِ چرخان و دوانِ خویش را زیر دیگر دست-

جرقه ای که درخشید دریافتن هرچیزی را در نگاهش ذوب کرد.

و روزنه ای سیاه به جا نهاد در عوضِ حس درک زمان.

پس او نبرد سومه* را به دستی گرفت

و قرص خواب را به دست دیگر-

جرقه ای که منفجرشد از سوپاپ خنده اش بیرون زد.

پس او اسکلت اسبی به ترحم کشته را به دستی گرفت

و دندان آسیای نوگل انگشتانه را بر دست دیگر

جرقه ای که ترکید گریه اش را سوزاند.

پس او یک دست خویش را بر سنگ گوری تکیه داد

و پرچم دزدان دریایی در دست دیگرش-

جرقه ای که ضربه زد او را یکسره در پوست سوسمار پیچید.

پس موش صحرایی را در یک دست آرام کرد

و فرضیه ی نسبیت را به دستی دیگر چنگ زد-

جرقه ای که سوراخ کرد واژه پردازی اش را بیرون کشید.

پس او خنده ی دختری را به یک دست گرفت - تمام چیزی که از او بود

و در دست دیگر هفت سال ماه غسل - هر آنچه به یادش مانده بود -

جرقه ای که از درون درهم شکست بیضه هایش را سوزاند و ذغال کرد.

پس عنکبوتی که خود را به مردن زده بود به یک دست
و با دستی دیگر انجیل را برگرفت –
جرقه ای که صاعقه زد همه ریش هایش را سفید کرد.

پس او عطسه ی تولد خویش را در یک دست
و سرمای مرگ خویش را در دست دیگر گرفت –
و گذاشت تا جرقه ی آتش تا خاکستر شدن تطیهرش کند.

و آنگاه لبخندی که حتی لئوناردو
به ژرفایش نتوانست پی ببرد
به آسمان پرکشید، توده ی زباله ای از قاه قاه خنده
جیغ ها، احتیاط ها، بی خردی ها و غیره.

* یکی از خونین ترین نبردهای تاریخ بشریت که در سال ۱۹۱۶ (جنگ جهانی اول) نزدیک روخانه سومه در فرانسه بین نیروهای فرانسه و انگلیس علیه آلمان روی داد. استفاده وسیع از نیروی هوایی و تانک از مشخصات این نبرد بود. نبرد سومه نزدیک به یک میلیون نفر کشته و زخمی و بجای گذاشت.

کلاغ فام

کلاغ بسی سیاه تر از
سایه ی ماهتاب بود
او ستاره ها را داشت.

بسی سیاه تر بود
از هر سیاهپوست
به سیاهی مردمک چشم سیاهپوست.
حتی، چون خورشید
سیاه تر
از هر کوری.

خشمِ نبرد کلاغ

وقتی بیمار، می درخشد از درد
ناگاه می پرد رنگ اش،
کلاغ مشکوک صدایی شبیه خنده سر می دهد.

دیدن شهر شبانه، در آبی ورم کرده ی زمین،
لرزش دایره زنگی اش،
غریو قهقهه ای سر می دهد کلاغ تا آنزمان که اشک ها جاری شوند.

نقاب های رنگی و جلوه گری بادکنک های
مرده ی با سنجاق سوراخ شده را به یاد می آرد
درمانده بر زمین می غلتد.

و پاهای متحرک خویش را می بیند، خنق می گیرد
دست بر پهلوی به درد آمده اش می نهد
به دشواری تحمل اش می کند.

یکی از چشمانش در کاسه ی سرش فرو می رود، کوچک مثل یک سنجاق،
چشم دیگر باز، بشقاب پهنی از مردمک ها
رگ های شقیقه اش گره خورده، هر یک به سان سر تپنده ی کودکی یک ماهه
لب هایش استخوان گونه اش را بالا می دهند، قلب و جگرش در گلویش به پرواز،
ستونی ازخون فوران می کند از تاج سرش -

گویی در این جهان نمی تواند بود.

سر مویی بیرون از جهان

(با چهره ی بی نور به حالت طبیعی قطعه بندی شد

چشمان مردی مرده در حدقه اش جاانداخته

قلب مردی مرده پیچ شده زیر ردیف دنده ها

دل و روده ی پاره اش در جای خودش بخیه شد

مغز متلاشی اش پوشیده شده با غلاف پولادی)

گامی به پیش برمی دارد،

و گامی دیگر،

و گامی دیگر -

کلاغ سیاه تر از همیشه

آنگاه خداوند از آدمی بیزار شد

روی به آسمان نهاد

و آدمی از خداوند بیزار شد

به سوی حوا رفت

گویی اشیا فرو می پاشیدند

اما کلاغ کلاغ

کلاغ آنها را به یکدیگر چفت کرد

میخکوب کردن آسمان و زمین به یکدیگر - -

پس آدمی فریاد زد، اما با صدای خداوند

و خداوند به خونریزی دچار شد، اما با خون آدمی

پس در مفصل آسمان و زمین بانگ غیژغیژ برخاست

که قانقاریایی شد و بوی گند گرفت - -

هراسی ورای رستگاری

عذاب کاسته نشد

نه آدمی توانست آدمی باشد نه خدا

عذاب

افزوده شد

کلاغ

نیشخندی زد

فریاد زنان: "این است آفرینش من".
پرچم سیاه خویشان را به اهتزاز درآورد.

افسانه ی کینه جویی

کسی بود که نمی توانست
از شر مادر خود رها شود
گویی بالاترین شاخه ی درخت مادر است
پس خروشید و برید و از او گسست
با اعداد و معادلات و قانون هایی
که خود اختراع کرد و حقیقت نامید.
پرس و جو کرد، متهم کرد
مثل تولستوی، مجازاتش کرد،
بازدارنده، جیغ زنان و محکوم کنان
با کارد سراغ مادرش رفت،
نیست و نابودش کرد به انزجار
با تهدیدها و داروهای پاک کننده
درخواست های استرداد و حرارت مرکزی
تفنگ ها و ویسکی و خواب خسته کننده.

با همه کودکانش در آغوش، در سوگی شب گون،
زن مُرد.

سر مرد چون برگی بر زمین افتاد..

قصه ی پیش از خواب

روزی روزگاری کسی بود

تقریباً کسی

به دلیلی نمی توانست درست ببیند

به نحوی نمی توانست درست بشنود

نمی توانست درست فکر کند

به نحوی بدنش، مثلن

متناوب بود

می توانست نانی که می بُرد را ببیند

می توانست حروف واژه هایی که می خواند ببیند

می توانست چین و چروک پوست دستی که به آن خیره بود ببیند

یا یک چشم کسی را

یا یک گوش، یک پا، یا آن پای دیگر

اما به دلیلی نمی توانست درست ببیند

با این همه گراند کانیون پهن گسترده و باز شد

پیش روی او مثل یک عمل جراحی

اما به دلیلی فقط نصف چهره داشت

و به نحوی پاهایش را آن زمان از دست داد

گرچه کسی سخن می گفت او نتوانست بشنود

هرچند خوشبختانه دوربین عکاسی اش درست کار می کرد.

بستردریا خلوت خویش را بالا آورد

و پنهانی ترین آبیان اش را آشکار کرد
او خیره شد و کورکورانه دست مالید
اما درست در آن لحظه ی بحرانی دست هایش سُم های مسخره ای شدند
و هر چند چشمهایش می دید
نیمی از سرش ستاره دریایی بود، نشد که هیچ ارتباطی برقرار شود
و عکس ها همه تار بودند
ناو بزرگی به صدایی مهیب دو نیم شد
انگار به خوشامدگویی غریو انفجار
زلزله شهر را زیر پای مردمان لرزاند
درست پیش از آن که او آنجا باشد
باچشم های لاستیکی و گوش های کوکی اش
و زیباترین دختران
که صورت در بالش اش فرو برده و خیره نگاه می کردند
اما به شکل بدی چشمهایش گردش
خندید زمزمه کرد اما به نحوی نتوانست بشنود
چنگ انداخت و پنجه زد اما انگشت هایش به نحوی نگرفت
گویی مشکلی بغرنج بود
به دلیلی کسی هوشیاری اش را در بطری می ریخت
به دلیلی تاخیر کرده بود
و توده ای کهنه پاره بود گونی پیچ
و آنگاه که هیولای دریایی به سطح آب آمد و به قایق خیره شد
چشم هایش به نحوی از پلک زدن واماند
و آنگاه که سر مرد را دید که با ضربه ی کلنگ شکافته
درست در آن لحظه ی حساس
به نحوی خیره در تهی مانده نگاه او تمام چهره اش را بلعید

پس همه را دوباره استفراغ کرد
گویی که هیچ اتفاق نیفتاده است

پس فقط رفت و هر چه توانست خورد
و هر چه توانست کرد
و هر چه توانست به چنگ آورد
و هر چه توانست دید

سپس اتراق کرد تا زندگینامه ی خویش را بنویسد

اما دو دستش به دلیلی دو تکه چوب بود
به دلیلی روده هایش زنجیر ساعتی کهنه بود
به دلیلی پاهایش دو کارت پستال قدیمی بود
به دلیلی سرش قاب پنجره ای شکسته بود

گفت: “من تسلیم ام. تسلیم شد.

بار دیگر آفرینش شکست خورده بود.

سرود کلاغ از خویشتن

وقتی خدا کلاغ را چکش کاری کرد

طلا را آفرید

وقتی خدا کلاغ را در آفتاب سوزاند

الماس را آفرید

وقتی خدا کلاغ را زیر وزنه فشرد

الکل را آفرید

وقتی خدا کلاغ را پاره پاره کرد

پول را آفرید

وقتی خدا کلاغ را باد کرد و ترکاند

روز را آفرید

وقتی خدا کلاغ را بر درختی دار زد

میوه را آفرید

وقتی خدا کلاغ را در خاک دفن کرد

آدمی را آفرید

وقتی خدا کلاغ را دوپاره کرد

زن را آفرید

وقتی خدا گفت "تو پیروز شدی، کلاغ"

نجات بخش را آفرید

وقتی خدا به نومییدی فرو رفت

کلاغ نوکش را تیز کرد و به آن دو دزد حمله برد.

بیماری کلاغ

ناخوشی اش چیزی بود که نتوانست آن را بالا بیاورد

دنیا مثل یک گلوله پشم باز می شد
دید که آخرین تکه به دور انگشت اش پیچید.

خواست بمیرد اما هرچه
به کمین گاه اش پانهاد
همواره جسم خویش بود.

کجاست این که مرا زیردست خود دارد؟

شیرجه زد، سفر کرد، ستیزه جویانه اوج گرفت
و با برق موهایش سرانجام هراس را دریافت.

چشمانش از ضربه ی ناگهان فرو بسته. سرباز زدند از دیدن.

با تمام قدرت اش برخورد کرد، ترکیدن را حس کرد.

وحشت زده، فرو افتاد.

ترانه برای یک فالوس

پسری بود که اودیپوس بود
اندورن شکم مادر خود چسبیده
پدرش دیوار زده بر راه خروج
وه چه مرد هراسناکی بود
مامان مامان

پدرش فریاد زد همانجا بمان
زانکه آقا کلاغه
به جهان گفته که چون زاده شوی
مثل سگ با من رفتار کنی
مامان مامان

مادرش باد کرد و گریست و باد کرد
ناگهان با صدای مهیب ترکید و او بیرون افتاد
پدرش دست از کلنگ زدن بکشید
آنگاه که جیغ نوزاد شنید
مامان مامان

مادرش ترسان و گریان ناله کرد
آه نه لطفن نُبُر دودولش را

فکر کن چه لذت ها که خواهد داد
بله فردا نه همین پس فردا
مامان مامان

پدر اما طبق فرمان خدا
بچه لوس جیغو جیغو را بگرفت
پای او را با چند گره کور بست
بچه را پیش گربه ها انداخت
مامان مامان

اما اودیپوس چه شانشی آورد
وقتی شاتالایی به زمین می افتاد
ناگهان چون فنر بجهید
افتاد روی پدر و به خاکش بکشید
مامان مامان

پدرش را کتک سختی زد
آن قدر که مثل تکه سنگ افتاد
ناله هایش سوی خدای به بالا رفت
روحش رفت به اعماق درک
مامان مامان

آقا کلاغه سوی اودیپ آمد
گوش کن قاتل بیچاره ابوالهول روزی

خایه هایت را خواهد جوید
طبق فرمان خدا باشد این
مامان مامان

آن ابوالهول ماده سوی او برفت
و دهانش را برای او بگشود
اودیپوس شق ایستاد و گریست
تا که این چیز هراسناک بدید
مامان مامان

ایستاد آنجا با پاهای کج و کوج
و ابوالهول غرید
چارپا و سه پا و دو پا و یک پاست
کیست آن کس که با همه ی اینهاست؟
مامان مامان

اودیپوس تبری برگرفت و شکافت
آن ابوالهول را ز سر تا پا
بانگ زد آن جواب ها در من نیست،
روده هایت مگر به آن برسند
مامان مامان

هزاران هزار ارواح بیرون آمدند

همه در بدن هایی پوسیده
گریه کنان تو هرگز نخواهی دانست
که خدای حرامزاده چه بیرحم است
مامان مامان

سپس پدرش مرده بیرون آمد
آنجا فریاد زد
با خنجر شکم مادرش را درید
و به چهره اش خندید
مامان مامان

آنگاه مادرش از آن طرف آمد
از سطل اش خون می ریخت
گریست مادرش: چیزی نمی فهمی تو
تو در این می خوابی یا برایش ترانه میخوانی

مامان مامان
اودیپوس تبرش را دوباره بالابد
نعره زد، آی جهان تاریک است
جهان تاریک است یک اینچ بالاتر
در سوی دیگر چه چیزی است؟
مامان مامان

مادرش را چو خربزه دونیمه نمود
خیس از خون شده بود
خود را پیچ خورده در اندرون یافت
گویی هرگز سوراخ نکرده بود
مامان مامان

تراژدی سیب

پس به روز هفتم
آرام گرفت مار
خداوند نزد او آمد و گفت
”من بازی جدیدی آفریده ام“

مار شگفت زده
به این فضول خیره شد
اما خداوند گفت
”این سیب را می بینی؟
من آن را فشرده و شراب ساخته ام“

مار از آن نوشید نی سیر آشامید
و شکل علامت سوال چنبره زد.
آدم نوشید و گفت: ”خدای من باش“
حوا نوشید و پاهایش را از هم باز کرد

و مار چشم برگشته را فراخواند
تا فرصتی بی مهار به او بخشد.
خداوند دوید و به آدم
که سرمست می خواست
خویش را در باغ بیاویزد خبر داد

مار خواست توضیح دهد، گریست، "بس است"
اما اثر مستی هجاهایش را شکسته برید
و حوا جیغ زدن آغاز کرد "تجاوز! تجاوز!"
و سر مار را فرو کوفت.

اکنون هرگاه مار پیدا می شود زن فریاد می زند
"اینجاست باز آمد! کمک! کمک!"
پس آدمی صندلی را بر سرش خرد می کند،
و خداوند می گوید: "بسیار خرسندم"

و همه چیز به درک می رود

کلاغ خویش را بر دیوار نگاره ای چینی نقش می کند

چمنزار خیمه زد بر دسته دسته ی انبوه
با نیزه ها و پرچم هایش، شب هنگام.

شبحی پیش می آید

با زنجیر محتاط یک تانک
مچاله چون مقوای مرطوب
و خدمه همه پوزخند زنان انگار بیرون از قاب یک عکس عروسی
سوخته، لبه ها سیاه، در خاکستر خیس —

تخت کفش های باریک من می لرزند
سوزِ گوگردِ وزنده می گذرد، خیره از وحشت.
مردم به گذشته گریزان اند، لغزان و سرفه کنان.
(تصویر تیره و تار است، که حتی چشم می لرزد)
درختان سرفه می کنند و می جنبند،
سرها گرفته به بالا سوسمارهای بزرگ چارنعل به عقب می تازند،
و اسب ها از پی آزادی رمیدند.
خاک ترک می خورد میان دسته دسته های علف
بین پاهای من، انگار دهانی می کوشد سخن بگوید
قلب و احشاء مرده ی زمین
می کوشد سخن بگوید، به رغم جاذبه
مغز از کارافتاده و هنوز گرم خدای تازه گذشته
می کوشد سخن بگوید
علیه مرگ سنگین خویش،
سر له شده، مست از خون و بی بدن یک سیاره
می کوشد سخن بگوید
سقط شده پیش از تولد،
چرخیده در فضا، با دهانی خردشده
و زبانی هنوز جنبان

در جستجوی مادر، میان ستارگان و تف خون آلود،

می کوشد بگرید -

توکایی نشسته روی درخت آلو

می لرزد و می لرزد صدایش.

و من نیز یک شب ام.

من شب یک امر عام بزرگ ام، خاموش بر شطرنج خویشتن

یک میلیون سال می گذرد

تا به انگشت مهره ای تکان بدهم.

پگاه چشم به راه است

نیزه ها، پرچم ها، چشم به راه اند.

آخرین ایستگاه کلاغ

سوزان

سوزان

سوزان

آنک چیزی بود سرانجام

که خورشید نتوانست بسوزاندش، که تسلیم شده بود

هر چیز در برابر آخرین مانع

رودرروی آن چه از خشم سوخت و ذغال شد

و می سوزد و ذغال می شود

براق و زلال میان تفاله های درخشان کوره ی آتش

زبانه های سرکش آبی و سرخ و زرد رنگ

لیسه های سبز بر شعله ها

براق و سیاه -

مردمک چشم کلاغ، در برج قلعه ی سوخته اش.

کلاغ و دریا

خواست دریا را نادیده بگیرد
اما دریا بزرگتر از مرگ بود، چنان که از زندگی نیز

خواست با دریا سخن بگوید
مغزش اما فرو بسته ماند و چشمانش رمید از دریا
چنان که از شعله ی آتش

خواست با دریا همدردی کند
دریا اما واپس اش زد- آن سان که مرده ای را پس می زند

خواست بیزار شود از دریا
همان دم حس کرد چون خرگوش تشنه ای
بر صخره ای در باد آویخته ست

خواست در همان دنیا به سر برد که دریا
ریه هایش اما چندان ژرف نبود

و خون تازه اش از آن فواره زد
چون قطره آبی بر بخاری داغ

پشت کرد و از دریا عقب نشست

چون مصلوبی که توان جنبیدن اش نیست

حقیقت همه را می کشد

پس کلاغ پروتئوس* را یافت - بخارکنان درآفتاب
بدبوی و گندناک از گیاهان بستر دریا
چون شاخاب جاری فاضلاب بر خاک.
آنجا لمیده - آروغ زنان و لرزان.

کلاغ خیز برداشت و پنجه هایش را پنهان کرد -

و آنک آشیلِ بادکرده ی نامدار، اما کلاغ او را با خود برداشت
سرخ نای کوسه ای هراسناک - اما او را برداشت
حلقه ای پیچان از مارِ مامبای شلاقی - اما او را برداشت

آنک سیم لخت برق ۲۰۰۰ ولت -
کنار ایستاد به تماشای بدن اش که آبی می شد
آن را نگاه داشت و با خود برداشت

آنک زنی جیغ زنان که او را از گردن گرفته بود
او را با خود برداشت

چرخ لنگری رها غلتان به سوی لبه صخره ای
آن را با خود برداشت

جعبه ی جواهراتی بالا کشیده با تور از ژرفای سیاه - با خودش برداشت

قوزک پای فرشته ای خیزان و آتش گون - با خودش برداشت

قلب داغ و پرتپش مسیح - با خود نگاه داشت

زمین چروکیده و تکیده به اندازه ی نارنجک

با خود برداشت، به دستش گرفت، نگاهش داشت

بنگ!

منفجر شده بود و هیچ اش نمانده بود.

* پروتئوس: خدای دریا در اساطیر یونان، به هیبت مردی پیر و کوتاه با دم ماهی تصویر شده است با این ویژگی که قدرت پیشگویی دارد و همچون زئوس به هر شکل که می خواهد درمی آید، اما اگر کسی او را بگیرد به هیبت اصلی خود بازمی گردد.

کلاغ و سنگ

چست و چالاک بود کلاغ اما
باید که نگران چشمان خود، آن دو قطره شبنم می بود.
سنگ، قهرمان کره ی زمین، به سنگینی به سوی او حرکت کرد.

جنگ را شرح کردن ارزشی ندارد
جایی که سنگ خود را به هزارن تکه ی خرد کرد بی شکل
حال آنکه کلاغ ناچار چابک تر شد.

میدان نامعمول فضا، نگران،
فریاد و هلهله برای این دو گلادیاتور تا ابد
ستیزشان هنوز پژواک می شود.

پرواز کنان به عبث - سنگ اما غبار شده است اکنون
و کلاغ هیولایی - یک چشم به هم زدنش
تمام زمین را به وحشت می اندازد.

و هنوز او، آن کس که هرگز کشته نشده است
نومیدانه قارقار می کند
و تازه زاده شده است.

قطعه هایی از یک کتیبه ی باستانی *

بالا - لب های آشنا، با ظرافت اندوهگین.
پایین - ریش میان دو ران.

بالا - ابروی زن، جعبه چشمگیر جواهرات.
پایین - شکم با گره خونی اش.

بالا - چندین اخم ناراحت کننده
پایین - بمب ساعتی آینده.

بالا - دندان های عالی اش، با برق یک دندان از گوشه.
پایین - سنگ آسیابِ دو جهان.

بالا - یک واژه و یک آه.
پایین - ورم خون و نوزادها.

بالا - چهره، به شکل یک قلب کامل درآمده
پایین - چهره ی جریحه دار قلب

* خوانش کلاغ از آموزه طلایی خرد باستان، هرمتیسیسم به شکل تمثیلی طنزآلود و تمسخرآمیز از گفته معروف در لوح زمرد "چنان که در بالاست پایین نیز هم" درآمده است. "صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی".

با این حال سوژه بالا و پایین دار در تصویر و تمثیل کلاغ اندام زن است. باز هم نشانه ای از تصویر زنانگی در شعرهای کلاغ که دیدار می نماید و پرهیز می کند. اما اگر محور ثنویت تئوسوفیسم خرد و حکمت است که به این تشخیص بزرگ و "کلام طلایی" می رسد؛ در شعر کلاغ محور تاخوردگی بدن زن است. سبک انتخابی کلاغ نیز در اینجا به ویژه زبان تمثیل است، زبانی که مسیح عهد جدید با آن بشارت خویش را بیان می کرد.

نقیضه ی هیوز بر چکیده ی آموزه های نئوافلاطونی، گنوسی، عرفان یهود-کابالا و تمام آموزه های پیشامسیحیت با داغ ننگ تقابل های دوگانه دریدایی! بر پیشانی.

Emerald Tablet لوح زمرد. متنی کهن منسوب به هرمس تریس مجیستوس شامل گزاره های فلسفی از حکمت یونانی و مصری. دومین گزاره معروف به کلام طلایی و حقیقت آغازین چنین است:

As above, so below; the lesser and greater; microcosm and macrocosm: they are the same. Following this principle, all things were made from the One

این کلام به مدت قرن ها توسط فرق پنهانی، کیمیاگری، جادوگری، نوماسونی، شوالیه های گل سرخ، نوافلاتونیسم، تئوسوفیسم، عرفان یهودی، شیطان پرستی و حتی ساینتولوژی قرن بیستم و ... تفسیر و تاویل های گوناگونی شده است.

یادداشت های برای یک نمایش کوتاه

اول - خورشید نزدیک می شود، تاچند دقیقه دیگر برمی آید

بعد - لباس ها برکنده می شوند.

بی خداحافظی

چهره ها و چشم ها برباد می روند.

مغزها برباد می روند.

دستها بازوان پاها ران ها و گردن

سینه و شکم ناپدید می شوند

با تمام زباله های زمین.

و تب و تاب تمام فضا را پر می کند.

ویرانی فراگیر است.

مگر دو مورد غریب بازمانده میان شور عشق -

دو نجات یافته، کورکورانه در شعله ها می جنبند.

شورش ها - در خانه به تشعشع اتمی.

هراس ها - آشفته و لجن مال، خوش نما و خام.

در تهی یکدیگر را فین فین کنان بو می کشند.

به یکدیگر سفت می چسبند. گویی که می خواهند یکدیگر را بخورند.

اما یکدیگر را نمی خورند.
نمی دانند دیگر چه کار کنند
باید رقص آغاز کنند رقصی عجیب.

و این است ازدواج این دو آفریده ی ساده.
جشنی گرفته اینجا، در تاریکی خورشید،

بدون هیچ مهمانی و نه خدایی.

سرود مار

مار در باغ

او خدا نبود

خرامیدن نرم و آرام بود

و خون جهنده آدم.

خونی که از بدن آدم

در هوا جاری شد
چیزی جاودانه بود
آدم سوگند خورد که عشق است

خونی که از بدن هوا
از زهدانش جاری شد
به صلیب کشیده شد
او نامی نداشت.

دیگر هیچ اتفاق نیفتاد
عشق که هرگز نمی میرد
هزار چهره و
پوست عذاب را فرو افکند.

به دار آویختن، پوستواره ای تهی.
هنوز هیچ رنجی -
باغ را تیره نمی سازد
یا سرود مار را.

ترانه ی عاشقانه

مرد به زن عشق می ورزید و زن به مرد
بوسه های مرد تمام گذشته و آینده ی او را مکید یا کوشید چنین کند
مرد اشتیاقی دیگر نداشت
زن او را به دندان گزید جوید و مکید
زن او را می خواست به تمامی در خویش فرو برد
امن و امان برای همیشه
ناله های کوتاه اش تا پرده ها پرپر زدند.

چشمان زن نیازمند هیچ نبود تا بگریزد
نگاه هایش دستان، میچ ها و آرنج های مرد را به زمین دوخت
مرد او را سخت در آغوش گرفت تا زندگی
او را از آن لحظه بیرون نکشد
مرد خواست هرچه آینده است بازایستد
خواست تا بازوانش به گرد او فروافتند
از آستانه ی آن لحظه تا هیچ
یا ابدیت یا هر چه بود
آغوش زن فشاری بی پایان بود
تا مرد را بر استخوانش حک کند
لبخندهای مرد برجک خانه ای پری زده بود
جایی که جهان واقعی را به آن راهی نیست
لبخندهای زن نیش عنکبوت بود
مرد می توانست بیارآمد تا زن گرسنه اش شود
کلام مرد لشکری اشغالگر بود

خنده های زن سوء قصدهای آدمکشان
نگاه مرد گلوله، خنجرهای انتقام بود
برق چشمان زن اشباح کمین کرده با رازهای ترسناک
زمزمه های مرد شلاق و چکمه بود
بوسه های زن قانون نویسی بود مدام در نوشتن
نوازش های مرد آخرین قلاب رها شده
عشوه زن شکستن قفل ها
و ناله های ژرف آن دو خزید بر کف اتاق
به سان جانوری که تله ای بزرگ را با خود می کشد

وعده های مرد دهان بند جراحی بود
وعده های زن از جمجمه مرد سرکشید
زن سنجاق سینه ای از جنس آنها گرفت
سوگندهای مرد رگ و پی او را بیرون کشید
مرد به او آموخت چگونه گره ی عشق می زنند
سوگندهای زن چشمان مرد را در فرمالین فروبرد
پشت کشوی مخفی او
فریادشان در دیوار فرو رفت.
سرهایشان جدا به خواب افتاد مثلِ
دو نیمه ی خربزه آویزان، اما دشوار بتوان عشق را بازداشت
در خوابِ به هم پیچیده شان بازوها و پاها را عوض کردند
در رویاهایشان هوشیاری شان را گرو گرفتند
بامداد هر کدام چهره ی دیگری را بر رخ کشید.

نگاه آنی

"برگ ها، آهای برگ ها"، کلاغ لرزان خواند-
لمس لبه ی یک برگ بر حنجره اش
تعبیر دیگری از گیوتین.

با اینهمه
بی هیچ سخنی همچنان به برگ ها خیره ماند
از میان سر خدا که یکباره تعویض شد.

پادشاه مردار

کاخ او از جمجمه هاست.

تاج او آخرین خرده ریزهاست
از آوندِ حیات.

تخت او تخته بندِ استخوان هاست، اشیایی آویخته
چنگک و آخرین تخته.

ردای او سیاه است از آخرین خون.

ملکوت او تهی است.

دنیایی تهی، از آنجا که آخرین فریاد
پرپرزان، تنومند و نومیدوار دور شد
به سوی نابینایی و ناشنوایی و گنگیِ آن خلیج

که برگشت، جمع شد، و آرام گرفت
تا سلطه بر سکوت افکند.

ترانه ی دو اسکیمو

I

حسی از جاودانگی

مرد دوان دوان آمد و بی نام و نشان بر زمین

بی چشم و بی دهان بیشرمانه می دوید

دانست که بر سنگ مرگ گام برمی دارد

می دانست تمام آن چه می داند آن ست که شبی ست

حسی شبیه میلیون ها سال زیر سنگ ها

حلزونی یافت

اما آذرخش اش زد

آذرخش به هاله ای سوخته بر کف دستان کرخت اش توفید.

حسی شبیه میلیون سال زیر سنگ ها

یک قزل آلا یافت

اما غباری سپید و داغ فروافتاد

از اگزوز یک ستاره قزل آلا سوخت و بلورهایش ماند.

حسی شبیه میلیون سال زیر سنگ ها

یک موش یافت

اما آهی از جنس زمان

به نفسی او را به خرده ریزها فرو شکست

سنگ تیزی برداشت بر چهاره اش سوراخ هایی را زخم زد
از خون و درد به زمین نگریست

باز سوراخ هایی عمیق تر و دیگر بار از میان زخم و درد
فریاد زد بر آذرخش و غبار و زمان.

آنگاه میان استخوان ها بر گورستان زمین دراز کشید
زنی دید که با شکم اش آواز می کرد

آواز را به ازای چشم ها و دهان اش خرید
زن خون گریست، درد را فریاد کرد

زندگی رنج و خون بود. مرد اما خندید —

ترانه ارزش اش را داشت.

زن حس کرد فریب خورده است.

II

چگونه آب به بازی درآمد

آب می خواست زندگی کند

تا خورشید رفت گریان بازگشت
آب می خواست زندگی کند
به سوی درختان رفت او را آتش زدند گریان بازگشت
گندابی کردندش آب گریان بازگشت
آب می خواست زندگی کند
به سوی گل ها رفت پژمرده اش کردند و گریان بازگشت
می خواست زندگی کند
به زهدان رفت خون را دید
گریان بازگشت
به زهدان رفت کارد را دید
گریان بازگشت
به زهدان رفت کرم و پوسیدگی را دید
گریان بازگشت آرزوی مرگ کرد

به زمان رفت از میان در سنگی گذشت
گریان بازگشت
رفت در تمام فضا و زمان در جستجوی پوچی
گریان بازگشت آرزوی مرگ کرد

تا آن زمان که دیگر اشکی نماند
در ته اشیا مدفون شد
یکسر از پا افتاده

به نهایت زلال

خون کوچک

آه ای خون کوچک، که در کوه ها پنهان شده ای از کوه ها
زخمی ستارگان و فاش کننده ی سایه ها
خوراکت خاک شفابخش

آه ای خون کوچک، بی استخوان کوچک، بی پوستِ کوچک
خیش خورده از لاشه ی سهره
که باد می دروی و سنگ خرمن می کنی

آه ای خون کوچک، که بر جمجمه گاو طبل زنان می کوفتی
رقصان با پاهای پشه
با خرطوم فیلی و دم تمساح.

چه خردمند بالیده ای چه هراس انگیز بالیده ای
پستان های کپک زده ی مرگ را می مکی

بنشین بر انگشتم، بخوان در گوشم. آه ای خون کوچک.

Ted Hughes

Crow: From The Life And Songs Of The Crow (1970)

Two Legends
Lineage
Examination at the Womb-Door
A Kill
Crow and Mama
The Door
A Childish Prank
Crow's First Lesson
Crow Alights
That Moment
Crow Hears Fate Knock on the Door
Crow Tyrannosaurus
Crow's Account of the Battle
The Black Beast
A Grin
Crow Communes
Crow's Account of St George
A Disaster
The Battle of Osfrontalis
Crow's Theology
Crow's Fall
Crow and the Birds
Criminal Ballad
Crow on the Beach
The Contender
Oedipus Crow
Crow's Vanity

**A Horrible Religious Error
Crow Tries the Media
Crow's Nerve Fails
In Laughter
Crow Frowns
Magical Dangers
Robin Song
Conjuring in Heaven
Crow Goes Hunting
Owl's Song
Crow's Undersong
Crow's Elephant Totem Song
Dawn's Rose
Crow's Playmates
Crowego
The Smile
Crow Improvises
Crowcolour
Crow's Battle Fury
Crow Blacker than Ever
Revenge Fable
A Bedtime Story
Crow's Song of Himself
Crow Sickened
Song for a Phallus
Apple Tragedy
Crow Paints Himself into a Chinese Mural
Crow's Last Stand
Crow and the Sea
Truth Kills Everybody
Crow and Stone
Fragment of an Ancient Tablet
Notes for a Little Play
Snake Hymn
Lovesong
Glimpse**

King of Carrion

Two Eskimo Songs

1. Fleeing from Eternity

**2. How Water Began to Play
Littleblood**

Two Legends

I

Black was the without eye

Black the within tongue

Black was the heart

Black the liver, black the lungs

Unable to suck in light

Black the blood in its loud tunnel

Black the bowels packed in furnace

Black too the muscles

Striving to pull out into the light

Black the nerves, black the brain

With its tombed visions
Black also the soul, the huge stammer
Of the cry that, swelling, could not
Pronounce its sun.

II

Black is the wet otter's head, lifted.
Black is the rock, plunging in foam.
Black is the gall lying on the bed of the blood.

Black is the earth-globe, one inch under,
An egg of blackness
Where sun and moon alternate their weathers

To hatch a crow, a black rainbow
Bent in emptiness
over emptiness

But flying

Lineage

In the beginning was Scream
Who begat Blood
Who begat Eye
Who begat Fear
Who begat Wing
Who begat Bone
Who begat Granite
Who begat Violet
Who begat Guitar
Who begat Seat
Who begat Adam

Who begat Mary
Who begat God
Who begat Nothing
Who begat Never
Never Never Never

Who begat Crow
Screaming for Blood
Grubs, crusts
anything

Trembling featherless elbows in the nest's filth

Examination at the Womb-Door

Who owns these scrawny little feet? Death.
Who owns this bristly scorched-looking face? Death.
Who owns these still-working lungs? Death.
Who owns this utility coat of muscles? Death.
Who owns these unspeakable guts? Death.
Who owns these questionable brains? Death.
All this messy blood? Death.
These minimum-efficiency eyes? Death.
This wicked little tongue? Death.
This occasional wakefulness? Death.
Given, stolen, or held pending trial?
Held.
Who owns the whole rainy, stony earth? Death.
Who owns all of space? Death.
Who is stronger than hope? Death.

Who is stronger than the will? Death.

Stronger than love? Death.

Stronger than life? Death.

But who is stronger than death?

Me, evidently.

Pass, Crow.

A Kill

Flogged lame with legs

Shot through the head with balled brains

Shot blind with eyes

Nailed down by his own ribs

Strangled just short of his last gasp

By his own windpipe

Clubbed unconscious by his own heart

Seeing his life stab through him, a dream flash

As he drowned in his own blood

Dragged under by the weight of his guts

Uttering a bowel-emptying cry which was his roots tearing
out

Of the bedrock atom

Gaping his mouth and letting the cry rip through him as at a
distance

And smashed into the rubbish of the ground

He managed to hear, faint and far – ‘It’s a boy!’

Then everything went black

Crow and Mama

When Crow cried his mother's ear
.Scorched to a stump

When he laughed she wept
.Blood her breasts her palms her brow all wept blood

- He tried a step, then a step, and again a step
.Every one scarred her face for ever

When he burst out in rage
.She fell back with an awful gash and a fearful cry

When he stopped she closed on him like a book
.On a bookmark, he had to get going

He jumped into the car the towrope
.Was around her neck he jumped out

He jumped into the plane but her body was jammed in the jet

-

.There was a great row, the flight was cancelled

He jumped into the rocket and its trajectory
Drilled clean through her heart he kept on

And it was cosy in the rocket, he could not see much
But he peered out through the portholes at Creation

And saw the stars millions of miles away
And saw the future and the universe

Opening and opening
And kept on and slept and at last

Crashed on the moon awoke and crawled out
Under his mother's buttocks

The Door

Out under the sun stands a body.
It is growth of the solid world.

It is part of the world's earthen wall.
The earth's plants – such as the genitals
And the flowerless navel
Live in its crevices.

Also, some of the earth's creatures – such as the mouth.
All are rooted in earth, or eat earth, earthy,
Thickening the wall.

Only there is a doorway in the wall —
A black doorway:
The eye's pupil.

Through that doorway came Crow.

Flying from sun to sun, he found this home.

A Childish Prank

Man's and woman's bodies lay without souls,

Dully gaping, foolishly staring, inert
On the flowers of Eden.
God pondered.

The problem was so great, it dragged him asleep.

Crow laughed.
He bit the Worm, God's only son,
Into two writhing halves.

He stuffed into man the tail half
With the wounded end hanging out.

He stuffed the head half headfirst into woman
And it crept in deeper and up
To peer out through her eyes
Calling it's tail-half to join up quickly, quickly
Because O it was painful.

Man awoke being dragged across the grass.
Woman awoke to see him coming.
Neither knew what had happened.

God went on sleeping.
Crow went on laughing.

Crow's First Lesson

God tried to teach Crow how to talk.
"Love," said God. "Say, Love."

Crow gaped, and the white shark crashed into the sea
And went rolling downwards, discovering its own depth.

"No, no," said God, "Say Love. Now try it. LOVE."
Crow gaped, and a bluefly, a tsetse, a mosquito
Zoomed out and down

To their sundry flesh-pots.

“A final try,” said God. “Now, LOVE.”

Crow convulsed, gaped, retched and

Man’s bodiless prodigious head

Bulbed out onto the earth, with swivelling eyes,

Jabbering protest –

And Crow retched again, before God could stop him.

And woman’s vulva dropped over man’s neck, and tightened.

The two struggled together on the grass.

God struggled to part them, cursed, wept –

Crow flew guiltily off.

Crow Alights

Crow saw the herded mountains, steaming in the morning.

and he saw the sea

Dark-spined, with the whole earth in its coils.

He saw the stars, fuming away into the black, mushrooms of the nothing forest, clouding their spores, the virus of God.

And he shivered with the horror of Creation.

In the hallucination of the horror

He saw this shoe, with no sole, rain-sodden,

Lying on a moor.

And there was this garbage can, bottom rusted away,

A playing place for the wind, in a waste of puddles.

There was this coat, in the dark cupboard,
in the silent room, in the silent house.

There was this face, smoking its cigarette between the dusk
window and the fire's embers.

Near the face, this hand, motionless.

Near the hand, this cup.

Crow blinked. He blinked. Nothing faded.

He stared at the evidence.

Nothing escaped him. (Nothing could escape.)

That Moment

When the pistol muzzle oozing blue vapour
Was lifted away
Like a cigarette lifted from an ashtray

And the only face left in the world
Lay broken
Between hands that relaxed, being too late

And the trees closed forever
And the streets closed forever

And the body lay on the gravel
Of the abandoned world
Among abandoned utilities
Exposed to infinity forever

Crow had to start searching for something to eat.

Crow Hears Fate Knock on the Door

Crow looked at the world, mountainously heaped.

He looked at the heavens, littering away

Beyond every limit.

He looked in front of his feet at the little stream

Chugging on like an auxiliary motor

Fastened to this infinite engine.

He imagined the whole engineering

Of its assembly, repairs and maintenance –

And felt helpless.

He plucked grass-heads and gazed into them

Waiting for first instructions.

He studied a stone from the stream.

He found a dead mole and slowly he took it apart

Then stared at the gobbets, feeling helpless.

He walked, he walked

Letting the translucent starry spaces

Blow in his ear cluelessly.

Yet the prophecy inside him, like a grimace,

Was I WILL MEASURE IT ALL AND OWN IT ALL

AND I WILL BE INSIDE IT

AND INSIDE MY OWN LAUGHTER

AND NOT STARING OUT AT IT THROUGH WALLS

OF MY EYE'S COLD QUARANTINE

FROM A BURIED CELL OF BLOODY BLACKNESS –

This prophecy was inside him, like a steel spring

Slowly rending the vital fibres.

Crow Tyrannosaurus

Creation quaked voices--
It was a cortege
Of mourning and lament
Crow could hear and he looked around fearfully.

The swift's body fled past
Pulsating
With insects
And their anguish, all it had eaten.

The cat's body writhed
Gagging
A tunnel
Of incoming death-struggles, sorrow on sorrow.

And the dog was a bulging filterbag
Of all the deaths it had gulped for flesh and the bones.
It could not digest their screeching finales.
Its shapeless cry was a blort of all these voices.

Even man he was a walking
Abattior
Of innocents--
His brain incinerating their outcry.

Crow thought "Alas
Alas ought I
to stop eating
And try to become the light?"

But his eye saw a grub. And his head, trapsprung, stabbed.
And he listened
And he heard
Weeping

Grubs grubs He stabbed he stabbed

**Weeping
Weeping**

**Weeping he walked and stabbed
Thus came the eye's roundness the ear's deafness.**

Crow's Account of the Battle

**There was this terrific battle.
The noise was as much
As the limits of possible noise could take.
There were screams higher groans deeper
Than any ear could hold.
Many eardrums burst and some walls
Collapsed to escape the noise.
Everything struggled on its way
Through this tearing deafness
As through a torrent in a dark cave.**

**The cartridges were banging off, as planned,
The fingers were keeping things going
According to excitement and orders.
The unhurt eyes were full of deadliness.
The bullets pursued their courses
Through clods of stone, earth, and skin,
Through intestines pocket-books, brains, hair, teeth
According to Universal laws
And mouths cried "Mamma"
From sudden traps of calculus,
Theorems wrenched men in two,
Shock-severed eyes watched blood
Squandering as from a drain-pipe
Into the blanks between the stars.
Faces slammed down into clay**

As for the making of a life-mask
Knew that even on the sun's surface
They could not be learning more or more to the point
Reality was giving it's lesson,
Its mishmash of scripture and physics,
With here, brains in hands, for example,
And there, legs in a treetop.
There was no escape except into death.
And still it went on--it outlasted
Many prayers, many a proved watch
Many bodies in excellent trim,
Till the explosives ran out
And sheer weariness supervened
And what was left looked round at what was left.

Then everybody wept,
Or sat, too exhausted to weep,
Or lay, too hurt to weep.
And when the smoke cleared it became clear
This has happened too often before
And was going to happen too often in the future
And happened too easily
Bones were too like lath and twigs
Blood was too like water
Cries were too like silence
The most terrible grimaces too like footprints in mud
And shooting somebody through the midriff
Was too like striking a match
Too like potting a snooker ball
Too like tearing up a bill
Blasting the whole world to bits
Was too like slamming a door,
Too like dropping in a chair
Exhausted with rage
Too like being blown up yourself
Which happened too easily

With too like no consequences.

So the survivors stayed.

And the earth and the sky stayed.

Everything took the blame.

Not a leaf flinched, nobody smiled.

The Black Beast

Where is the Black Beast?

Crow, like an owl, swivelled his head.

Where is the Black Beast?

Crow hid in its bed, to ambush it.

Where is the Black Beast?

**Crow sat in its chair, telling loud lies against the Black
Beast.**

Where is it?

Crow shouted after midnight, pounding the wall with a last.

Where is the Black Beast?

Crow split his enemy's skull to the pineal gland.

Where is the Black Beast?

**Crow crucified a frog under a microscope, he peered into
the brain of a dogfish.**

Where is the Black Beast?

Crow roasted the earth to a clinker, he charged into space –

Where is the Black Beast?

**The silences of space decamped, space flitted in every di-
rection –**

Where is the Black Beast?

Crow flailed immensely through the vacuum, he screeched
after the disappearing stars –
Where is it? Where is the Black Beast?

A Grin

There was this hidden grin.
It wanted a permanent home. It tried faces
In their forgetful moments, the face for instance
Of a woman pushing a baby out between her legs
But that didn't last long the face
Of a man so preoccupied
With the flying steel in the instant
Of the car-crash he left his face
To itself that was even shorter, the face
Of a machine-gunner a long burst not long enough and
The face of a steeplejack the second
Before he hit the paving, the faces
Of two lovers in the seconds
They got so far into each other they forgot
Each other completely that was O.K.
But none of it lasted.

So the grin tried the face
Of somebody lost in sobbing
A murderer's face and the racking moments
Of the man smashing everything
He could reach and had strength to smash
Before he went beyond his body.

It tried the face
In the electric chair to get a tenure
In eternal death, but that too relaxed.

The grin
Sank back, temporarily nonplussed,
Into the skull.

Crow Communes

“?Well,” said Crow, “What first”
.God, exhausted with Creation, snored
“?Which way?” said Crow, “Which way first”
.God’s shoulder was the mountain on which crow sat
“.Come,” said Crow, “Let’s discuss the situation”
.God lay, agape, a great carcass

.Crow tore off a mouthful and swallowed

Will this cipher divulge itself to digestion”
“?Under hearing beyond understanding

(.That was the first jest)

.Yet, it’s true, he suddenly felt much stronger

.Crow, the hierophant, humped, impenetrable

.Half-illuminated. Speechless

(.Appalled)

Crow’s Account of St George

He sees everything in the Universe
Is a track of numbers racing towards an answer.
With delirious joy, with nimble balance
He rides those racing tracks. He makes a silence.
He refrigerates an emptiness,
Decreates all to outer space,
Then unpicks numbers. The great stones fall open.
With the faintest breath
He melts cephalopods and sorts raw numbers
Out of their dregs. With tweezers of number
He picks the gluey heart out of an inaudibly squeaking cell –
He hears something. He turns –
A demon, dripping ordure, is grinning in the doorway.
It vanishes. He concentrates –
With a knife-edge of numbers
He cuts the heart cleanly in two. He shivers –
Looks up. A demon with a face flat as a snail
Or the underface of a shark, is grinning at him
Through the window. It vanishes. Confused,
Shaken, he aims his attention –
Finding the core of the heart is a nest of numbers.
His heart begins to pound, his hand trembles.
Something grabs at his arm. He turns. A bird-head,
Bald, lizard-eyed, the size of a football, on two staggering
bird-legs
Gapes at him all the seams and pleats of its throat,
Clutching at the carpet with horny feet,
Threatens. He lifts a chair – fear lifts him –
He smashes the egg-shell object to a blood-rag,
A lumping sprawl, he tramples the bubbling mess.
The shark-face is screaming in the doorway
Opening its fangs. The chair again –
He splits that face and beats the chair to pieces
On the writhing unbreakably tough horror
Till it lies still. Now with a shriek
An object four times bigger than the others –

A belly-ball of hair, with crab-legs, eyeless,
Jabs its pincers into his face,
Its belly opens – a horrible oven of fangs,
The claws are clawing to drag him towards it.
He snatches from its mount on the wall a sword,
A ceremonial Japanese decapitator,
And as hacking a path through thicket he scatters
The lopped segments, the opposition collapses.
He stands trousered in blood and log-splits
The lolling body, bifurcates it
Top to bottom, kicks away the entrails –
Steps out of the blood-wallow. Recovers –

Drops the sword and runs dumb-faced from the house
Where his wife and children lie in their blood.

A Disaster

There came news of a word.
Crow saw it killing men. He ate well.
He saw it bulldozing
Whole cities to rubble. Again he ate well.
He saw its excreta poisoning seas.
He became watchful.
He saw its breath burning whole lands
To dusty char.
He flew clear and peered.

The word oozed its way, all mouth,
Earless, eyeless.
He saw it sucking the cities
Like the nipples of a sow
Drinking out all the people
Till there were none left,

All digested inside the word.

Ravenous, the word tried its great lips
On the earth's bulge, like a giant lamprey--
There it started to suck.

But its efforts weakened.
It could digest nothing but people.
So there it shrank, wrinkling weaker,
Puddling
Like a collapsed mushroom.
Finally, a drying salty lake.
Its era was over.
All that remained of it a brittle desert
Dazzling with the bones of earth's people

Where Crow walked and mused.

The Battle of Osfrontalis

Words came with Life Insurance policies –
Crow feigned dead.
Words came with warrants to conscript him –
Crow feigned mad.
Words came with blank cheques –
He drew Minnie Mice on them.
Words came with Aladdin's lamp –
He sold it and bought a pie.
Words came in the likeness of vaginas in a row –
He called in his friends.
Words came in the likeness of a wreathed vagina pouring
out Handel –
He gave it to the museum.

Words came with barrels of wine –
He let them go sour and pickled his onions.

Crow whistled.

Words attacked him with the glottal bomb –
He wasn't listening.
Words surrounded and over-ran him with light aspirates –
He was dozing.
Words infiltrated guerrilla labials –
Crow clapped his beak, scratched it.
Words swamped him with consonantal masses –
Crow took a sip of water and thanked heaven.

Words retreated, suddenly afraid
Into the skull of a dead jester
Taking the whole world with them –

But the world did not notice.

And Crow yawned – long ago
He had picked that skull empty.

Crow's Theology

Crow realized God loved him--
Otherwise, he would have dropped dead.
So that was proved.
Crow reclined, marvelling, on his heart-beat.

And he realized that God spoke Crow--
Just existing was His revelation.

But what
Loved the stones and spoke stone?
They seemed to exist too.
And what spoke that strange silence
After his clamour of caws faded?

And what loved the shot-pellets
That dribbled from those strung-up mummifying crows?
What spoke the silence of lead?

Crow realized there were two Gods--

One of them much bigger than the other
Loving his enemies
And having all the weapons.

Crow's Fall

When Crow was white he decided the sun was too white.
He decided it glared much too whitely.
He decided to attack it and defeat it.

He got his strength up flush and in full glitter.
He clawed and fluffed his rage up.
He aimed his beak direct at the sun's centre.

He laughed himself to the centre of himself

And attacked.

At his battle cry trees grew suddenly old,
Shadows flattened.

But the sun brightened;
It brightened, and Crow returned charred black.

He opened his mouth but what came out was charred black.

“Up there,” he managed,
“Where white is black and black is white, I won.”

Crow And The Birds

When the eagle soared clear through a dawn distilling of
emerald

When the curlew trawled in seadusk through a chime of
wineglasses

When the swallow swooped through a woman's song in a
cavern

And the swift flicked through the breath of a violet

When the owl sailed clear of tomorrow's conscience
And the sparrow preened himself of yesterday's promise

And the heron laboured clear of the bessemer upglare

And the bluetit zipped clear of lace panties

And the woodpecker drummed clear of the rotovator and
the rose farm

And the peewit tumbled clear of the laundromat

While the bullfinch plumped in the apple bud

And the goldfinch bulbed in the sun

And the wryneck crooked in the moon

And the dipper peered from the dewball

Crow spraddled head-down in the black beach-garbage,
guzzling a dropped ice-cream.

Criminal ballad

**There was a man and when he was born
A woman fell between the ship and the jetty
At a heave from the moon and the sun
Her pleading cries were humbled out
And when he sucked
And fastened greedily at the hot supply
An old lady's head sank sideways, her lips relaxed
Drained of fuel, she became a mere mask
Reflected in half-empty brown bottles
And the eyes of relatives
That were little circles in blind skin
And when he ran and got his toy squealing with delight
An old man pulled from under the crush of metal
Gazed towards the nearby polished shoes
And slowly forgot the deaths in Homer
The sparrowfall natural economy
Of the dark simple curtain
And when he clasped his first love belly to belly
The yellow woman started to bellow
On the floor, and the husband stared
Through an anaesthetized mask
And felt the cardboard of his body
And when he walked in his garden and saw his children
Bouncing among the dogs and balls
He could not hear their silly songs and the barking
For machine guns
And a screaming and laughing in the cell
Which had got tangled in the air with his hearing
And he could not turn towards the house
Because the woman of complete pain rolling in flame
Was calling to him all the time
From the empty goldfish pond
And when he began to shout to defend his hearing**

And shake his vision to splinters
His hands covered with blood suddenly
And now he ran from the children and ran through the house
Holding his bloody hands clear of everything
And ran along the road and into the wood
And under the leaves he sat weeping

And under the leaves he sat weeping

Till he began to laugh.

Crow on the Beach

Hearing shingle explode, seeing it skip,
Crow sucked his tongue.
Seeing sea-grey mash a mountain of itself
Crow tightened his goose-pimples.
Feeling spray from the sea's root nothinged on his crest
Crow's toes gripped the wet pebbles.
When the smell of the whale's den, the gulping of the crab's
last prayer,
Gimletted in his nostril
He grasped he was on earth.
He knew he grasped
Something fleeting
Of the sea's ogreish outcry and convulsion.
He knew he was the wrong listener unwanted
To understand or help –

His utmost gaping of brain in his tiny skull
Was just enough to wonder, about the sea,

What could be hurting so much?

The Contender

There was this man and he was the strongest
Of the strong.

He gritted his teeth like a cliff.

Though his body was sweeling away like a torrent on a cliff
Smoking towards dark gorges
There he nailed himself with nails of nothing

All the women of the world could not move him
They came and their mouths deformed the stone
They came and their tears salted his nail-holes
Only adding to their embitterment
To his effort

He abandoned his grin to them his grimace
In his face-upwards body he lay face downwards
As a dead man adamant

His sandals could not move him they burst their thongs
And rotted from his fixture

All the men in the world could not move him
They wore at him with their shadows and little sounds
Their arguments were a relief
Like heather flowers

His belt could not endure the siege--it burst
And lay broken

He grinned

Little children came in chorus to move him
But he glanced at them out of his eye-corners
Over the edge of his grin
And they lost their courage for life

Oak forests came and went with the hawk's wing

Mountains rose and fell
He lay crucified with all his strength
On the earth
Grinning towards the sun
Through the tiny holes of his eyes
And towards the moon
And towards the whole paraphernalia of the heavens
Through the seams of his face
With the strings of his lips
Grinning through his atoms and decay
Grinning into the black
Into the ringing nothing
Through the bones of his teeth

Sometimes with eyes closed

In his senseless trial of strength

Oedipus Crow

Mummies stormed his torn insides
With their bandages and embalming honey.
He contorted clear, he vomited empty -
He flew.

A gravestone fell on his foot
And took root -
He bit through the bone and he fled.

The water-spirits in the happy valley
Twined his brains with primroses, dogroses,
Pulling his mouth down to the wet humus -

With a howl he left what they held.

And he ran, cheered by the sound of his foot and its echo
And by the watch on his wrist

One-legged, gutless and brainless, the rag of himself -

So Death tripped him easy
And held him up with a laugh, only just alive.

And his watch galloped away in a cloud of corpse-dust.

Crow dangled from his one claw - corrected.

Crow's Vanity

Looking close in the evil mirror Crow saw
Mistings of civilizations towers gardens
Battles he wiped the glass but there came

Mistings of skyscrapers webs of cities
Steaming the glass he wiped it there came

Spread of swampferns fronded on the mistings
A trickling spider he wiped the glass he peered

For a glimpse of the usual grinning face

But it was no good he was breathing too heavy
And too hot and space was too cold

And here came the misty ballerinas
The burning gulfs the hanging gardens it was eerie

A Horrible Religious Error

**When the serpent emerged, earth-bowel brown,
From the hatched atom
With its alibi self twisted around it**

**Lifting a long neck
And balancing that deaf and mineral stare
The sphinx of the final fact**

**And flexing on that double flameflicker tongue
A syllable like the rustling of the spheres**

God's grimace writhed, a leaf in the furnace

**And man's and woman's knees melted, they collapsed
Their neck-muscles melted, their brows bumped the ground
Their tears evacuated visibly
They whispered 'Your will is our peace.'**

**But Crow only peered.
Then took a step or two forward,
Grabbed this creature by the slackskin nape,**

Beat the hell out of it, and ate it.

Crow Tries the Media

He wanted to sing about her

He didn't want comparisons with the earth or anything to do
with it

Oversold like detergents
He did not even want words
Waving their long tails in public
With their prostitute's exclamations

He wanted to sing very clear
But this tank had been parked on his voice
And his throat was nipped between the Roman Emperor's
finger and thumb
Like the neck of a linnet
While King Kong in person
Held the loop of his blood like a garrotte
And tycoons gambled his glands away in a fog of cigar
smoke

He shuddered out of himself he got so naked
When he touched her breast it hurt him

He wanted to sing to her soul simply

But still Manhattan weighed on his eyelid

He looked at the corner of her eye
His tongue moved like a poisoned estuary

He touched the smiling corner of her mouth
His voice reverberated like the slow millstone of London
,Raising a filthy haze
.her shape dimmed

Crow's Nerve Fails

**,Crow, feeling his brain slip
.Finds his every feather the fossil of a murder**

**?Who murdered all these
These living dead, that root in his nerves and his blood
?Till he is visibly black**

**?How can he fly from his feathers
?And why have they homed on him**

**?Is he the archive of their accusations
?Or their ghostly purpose, their pining vengeance
?Or their unforgiven prisoner**

.He cannot be forgiven

**,His prison is the earth. Clothed in his conviction
Trying to remember his crimes**

.Heavily he flies

In Laughter

**Cars collide and erupt luggage and babies
In laughter
The steamer upends and goes under saluting like a stunt-
man
In laughter
The nosediving aircraft concludes with a boom
In laughter
People's arms and legs fly off and fly on again
In laughter
The haggard mask on the bed rediscovers its pang**

In laughter, in laughter
The meteorite crashes
With extraordinary ill-luck on the pram

The ears and eyes are bundled up
Are folded up in the hair,
Wrapped in the carpet, the wallpaper, tied with the lampflex
Only the teeth work on
And the heart, dancing on in its open cave
Helpless on the strings of laughter

While the tears are nickel-plated and come through doors
with a bang

And the wails stun with fear
And the bones
Jump from the torment flesh has to stay for

Stagger some distance and fall in full view

Still laughter scampers around on centipede boots
Still it runs all over on caterpillar tread
And rolls back onto the mattress, legs in the air
But it's only human

And finally it's had enough – enough!
And slowly sits up, exhausted,
And slowly starts to fasten buttons,
With long pauses,

Like somebody the police have come for.

Crow Frowns

Is he his own strength?
What is its signature?
Or is he a key, cold-feeling
To the fingers of prayer?

He is a prayer-wheel, his heart hums.
His eating is the wind –
Its patient power of appeal.
His footprints assail infinity

With signatures: We are here, we are here.
He is the long waiting for something
To use him for some everything
Having so carefully made him

Of nothing.

Magical Dangers

Crow thought of a palace –
Its lintel crashed on him, his bones were found.

Crow thought of a fast car —
It plucked his spine out, and left him empty and armless.

Crow thought of the wind's freedom –
And his eyes evaporated, the wind whistled over the Turkish
Saddle.

Crow thought of a wage —
And it choked him, it was cut unspoiled from his dead stom-
ach.

Crow thought of the soft and warm that is long remembered

—

It blindfolded him with silk, it gangplanked him into a volcano.

Crow thought of intelligence —

It turned the key against him and he tore at its fruitless bars.

Crow thought of nature's stupor —
And an oak tree grew out of his ear.

A row of his black children sat in the top.
They flew off.

Crow
Never again moved.

Robin Song

I am the hunted king
Of the frost and big icicles
And the bogey cold
With its wind boots.

I am the uncrowned
Of the rainworld
Hunted by lightning and thunder
And rivers.

I am the lost child

Of the wind

Who goes through me looking for something else

Who can't recognize me though I cry.

I am the maker

Of the world

That rolls to crush

And silence my knowledge

Conjuring in Heaven

So finally there was nothing.
It was put inside nothing.
Nothing was added to it
And to prove it didn't exist
Squashed flat as nothing with nothing.

Chopped up with a nothing
Shaken in a nothing
Turned completely inside out
And scattered over nothing--
So everybody saw that it was nothing
And that nothing more could be done with it

And so it was dropped. Prolonged applause in Heaven.

It hit the ground and broke open--

There lay Crow, cataleptic.

Crow Goes Hunting

Crow

Decided to try words,

He imagined some words for the job, a lovely pack--

Clear-eyed, resounding, well-trained,

With strong teeth.

You could not find a better bred lot.

He pointed out the hare and away went the words
Resounding.

Crow was Crow without fail, but what is a hare?

It converted itself to a concrete bunker.
The words circled protesting, resounding.

Crow turned the words into bombs--they blasted the bunker.
The bits of bunker flew up--a flock of starlings.

Crow turned the words into shotguns, they shot down the
starlings.

The falling starlings turned to a cloudburst.

Crow turned the words into a reservoir, collecting the water.
The water turned into an earthquake, swallowing the re-
sevoir.

The earthquake turned into a hare and leaped for the hill
Having eaten Crow's words.

Crow gazed after the bounding hare
Speechless with admiration.

Owls' Song

He sang
how the swan blanched forever
How the wolf threw away its telltale heart
And the stars dropped their pretence
The air gave up appearances
Water went deliberately numb
The rock surrendered its last hope
And cold died beyond knowledge

He sang
How everything had nothing more to lose

Then sat still with fear

Seeing the clawtrack of star
Hearing the wingbeat of rock

And his own singing

Crow's Undersong

She cannot come all the way

She comes as far as water no further

She comes with the birth push
Into eyelashes into nipples the fingertips
She comes as far as blood and to the tips of hair

She comes to the fringe of voice
She stays
Even after life even among the bones

She comes singing she cannot manage an instrument
She comes too cold afraid of clothes
And too slow with eyes wincing frightened
When she looks into wheels

She comes sluttish she cannot keep house
She can just keep clean
She cannot count she cannot last

She comes dumb she cannot manage words
She brings petals in their nectar fruits in their plush
She brings a cloak of feathers an animal rainbow
She brings her favourite furs and these are her speeches

She has come amorous it is all she has come for
If here had been no hope she would not have come
And there would have been no crying in the city
(There would have been no city)

Crow's Elephant Totem Song

Once upon a time
God made this Elephant.
Then it was delicate and small
It was not freakish at all
Or melancholy

The Hyenas sang in the scrub: You are beautiful –
They showed their scorched heads and grinning expressions

Like the half-rotted stumps of amputations –

We envy your grace

Waltzing through the thorny growth

□ take us with you to the Land of Peaceful

□ ageless eyes of innocence and kindness

Lift us from the furnaces

And furies of our blackened faces

Within these hells we writhe

Shut in behind the bars of our teeth

In hourly battle with a death

The size of the earth

Having the strength of the earth.

So the Hyenas ran under the Elephant's tail

As like a lithe and rubber oval

He strolled gladly around inside his ease

But he was not God no it was not his

To correct the damned

In rage in madness then they lit their mouths

They tore out his entrails

They divided him among their several hells

To cry all his separate pieces

Swallowed and inflamed

Amidst parading of infernal laughter.

At the Resurrection

The Elephant got himself together with correction

Deadfall feet and toothproof body and bulldozing bones

And completely altered brains

Behind aged eyes, that were wicked and wise.

So through the orange blaze and blue shadow

Of the afterlife, effortless and immense,

The Elephant goes his own way, a walking sixth sense,
And opposite and parallel
The sleepless Hyenas go
Along a leafless skyline trembling like an oven roof
With a whipped run
Their shame-flags tucked hard down
Over the gutsacks
Crammed with putrefying laughter
Blotched black with the leakage and seepings
And they sing: 'Ours is the land
Of loveliness and beautiful
Is the putrid mouth of the leopard
And the graves of fever
Because it is all we have –'
And they vomit their laughter.

And the Elephant sings deep in the forest-maze
About a star of deathless and painless peace
But no astronomer can find where it is.

Dawn's Rose

Is melting an old frost moon.

Agony under agony, the quiet of dust,
And a crow talking to stony skylines.

Desolate is the crow's puckered cry
As an old woman's mouth
When the eyelids have finished
And the hills continue.

A cry

Wordless

**As the newborn baby's grieving
On the steely scales.**

**As the dull gunshot and its after-rare
Among conifers, in rainy twilight.**

**Or the suddenly dropped, heavily dropped
Star of blood on the fat leaf.**

Crow's Playmates

**Lonely Crow created the gods for playmates –
But the mountain god tore free**

**And Crow fell back from the wall-face of mountains
By which he was so much lessened.**

**The river-god subtracted the rivers
From his living liquids.**

**God after god — and each tore from him
Its lodging place and its power.**

**Crow straggled, limply bedraggled his remnant.
He was his own leftover, the spat-out scrag.**

He was what his brain could make nothing of.

**So the least, least-living object extant
Wandered over his deathless greatness**

Lonelier than ever.

Crowego

Crow followed Ulysses till he turned
As a worm, which Crow ate.

Grappling with Hercules' two puff-adders
He strangled in error Dejanira.

The gold melted out of Hercules' ashes
Is an electrode in Crow's brain.

Drinking Beowulf's blood, and wrapped in his hide,
Crow communes with poltergeists out of old ponds.

His wings are the stiff back of his only book,
Himself the only page — of solid ink.

So he gazes into the quag of the past
Like a gypsy into the crystal of the future,

Like a leopard into a fat land.

The Smile

Began under the groan of the oldest forest
It ran though the clouds, a third light
And it ran through the skin of the earth

It came circling the earth
Like the lifted bow

Of a wave's submarine running
Tossing the willows, and swelling the elm-tops
Looking for its occasion

But people were prepared
They met it
With visor smiles, mirrors of ricochet
With smiles that stole a bone
And smiles that went off with a mouthful of blood
And smiles that left poison in a numb place
Or doubled up
Covering a getaway

But the smile was too vast, it outflanked all
It was too tiny it slipped between the atoms
So that the steel screeched open
Like a gutted rabbit, the skin was nothing
Then the pavement and the air and the light
Confined all the jumping blood
No better than a paper bag
People were running with bandages
But the world was a draughty gap
The whole creation
Was just a broken gutter pipe

And there was the unlucky person's eye
Pinned under its brow
Widening for the darkness behind it
Which kept right on getting wider, darker
As if the soul were not working

And at that very moment the smile arrived

And the crowd, shoving to get a glimpse of a man's soul
Stripped to its last shame,
Met this smile

That rose through his torn roots
Touching his lips, altering his eyes
And for a moment
Mending everything

Crow Improvises

There was this man
Who took the sun in one hand, a leaf in the other –
The spark that jumped burned out his name.
So he took his lavender-bag ancestors under one arm
And his twisting dog under the other –
The spark that flash-thumped fused his watch of all things,
And left a black orifice instead of a time-sense.
So he took the battle of the Somme in one hand
And a sleeping tablet in the other –
The spark that blasted blew the valves of his laugh.
So he took the humane-killed skull of a horse in one hand
And a baby's fairy-bait molar in the other –
The spark that banged burned out his weeper.
So he leaned one hand on a gravestone
With his jolly roger in the other –
The spark that clouted cloaked him all in Iguana.
So he rested a dead vole in one hand
And grasped Relativity in the other –
The spark that gored through gouged out his wordage.
So in one hand he caught a girl's laugh – all there was of it,
In the other a seven-year honeymoon – all that he remembered –
The spark that crashed through coked up his gonads.
So in one hand he held a sham-dead spider,
With the other he reached for the bible –
The spark that thunderbolted blanched his every whisker.

So he took his birth-sneeze in one hand
And his death-chill in the other
And let the spark scour him to ashes.

And so the smile not even Leonardo
Could have fathomed
Flew off into the air, the rubbish heap of laughter
Screams, discretions, indiscretions etcetera.

Crowcolour

Crow was so much blacker
Than the moon's shadow
He had stars.

He was as much blacker
Than any negro
As a negro's eye-pupil.

Even, like the sun,
Blacker
Than any blindness.

Crow's Battle Fury

When the patient, shining with pain,
Suddenly pales,
Crow makes a noise suspiciously like laughter.

Seeing the night-city, on the earth's blue bulge,
Trembling its tambourine,
He bellows laughter till the tears come.

Remembering the painted masks and the looming of the bal-

loons
Of the pinpricked dead
He rolls on the ground helpless.

And he sees his remote feet and he chokes he
Holds his aching sides –
He can hardly bear it.

One of his eyes sinks into his skull, tiny as a pin,
One opens, a gaping dish of pupils,
His temple-veins gnarl, each like the pulsing head of a
month-old baby,
His heels double to the front,
His lips lift off his cheekbone, his heart and his liver fly in his
throat,
Blood blasts from the crown of his head in a column –

Such as cannot be in this world.

A hair's breadth out of the world

(With his glared off face glued back into position
A dead man's eyes plugged back into his sockets
A dead man's heart screwed in under his ribs
His tattered guts stitched back into position
His shattered brains covered with a steel cowl)

He comes forward a step,
and a step,
and a step –

Crow Blacker than Ever

When God, disgusted with man,
Turned towards Heaven,

And man, disgusted with God,
Turned towards Eve,
Things looked like falling apart.

But Crow Crow
Crow nailed them together,
Nailing Heaven and earth together –

So man cried, but with God's voice.
And God bled, but with man's blood.

Then Heaven and earth creaked at the joint
Which became gangrenous and stank –
A horror beyond redemption.

The agony did not diminish.

Man could not be man nor God God.

The agony

Grew.

Crow

Grinned

Crying: 'This is my Creation,'

Flying the black flag of himself.

Revenge Fable

There was a person

Could not get rid of his mother
As if he were her topmost twig.
So he pounded and hacked at her

With numbers and equations and laws
Which he invented and called truth.
He investigated, incriminated
And penalized her, like Tolstoy,
Forbidding, screaming and condemning,
Going for her with a knife,
Obliterating her with disgusts
Bulldozers and detergents
Requisitions and central heating
Rifles and whisky and bored sleep.

With all her babes in her arms, in ghostly weepings,
She died.

His head fell off like a leaf.

A Bedtime Story

Once upon a time there was a person
Almost a person

Somehow he could not quite see
Somehow he could not quite hear
He could not quite think
Somehow his body, for instance,
Was intermittent

He could see the bread he cut

He could see the letters of words he read
He could see the wrinkles on handskin he looked at
Or one eye of a person
Or an ear, or a foot, or the other foot
But somehow he could not quite see

Nevertheless the Grand Canyon spread wide open
Like a surgical operation for him
But somehow he had only half a face there
And somehow his legs were missing at the time
And though somebody was talking he could not hear
Though luckily his camera worked O.K.
The sea-bed lifted its privacy
And showed its most hidden fish-thing
He stared he groped to feel
But his hands were funny hooves just at the crucial moment
And though his eyes worked
Half his head was jellyfish, nothing could connect
And the photographs were blurred
A great battleship broke in two with a boom
As if to welcome his glance
An earthquake shook a city onto its people
Just before he got there
With his rubber eye his clockwork ear
And the most beautiful girls
Laid their faces on his pillow staring him out
But somehow his eyes were in the wrong way round
He laughed he whispered but somehow he could not hear
He gripped and clawed but somehow his fingers would not
catch
Somehow he was a tar-baby
Somehow somebody was pouring his brains into a bottle
Somehow he was already too late
And was a pile of pieces under a blanket
And when the seamonster surfaced and stared at the row-
boat
Somehow his eyes failed to click

And when he saw the man's head cleft with a hatchet
Somehow staring blank swallowed his entire face
Just at the crucial moment
Then disgorged it again whole
As if nothing had happened

So he just went and ate what he could
And did what he could
And grabbed what he could
And saw what he could

Then sat down to write his autobiography

But somehow his arms were just bits of stick
Somehow his guts were an old watch-chain
Somehow his feet were two old postcards
Somehow his head was a broken windowpane

'I give up,' he said. He gave up.

Creation had failed again.

Crow's Song Of Himself

When God hammered Crow
He made gold
When God roasted Crow in the sun
He made diamond
When God crushed Crow under weights
He made alcohol
When God tore Crow to pieces
He made money
When God blew Crow up
He made day
When God hung Crow on a tree

He made fruit
When God buried Crow in the earth
He made man
When God tried to chop Crow in two
He made woman
When God said: 'You win, Crow,'
He made the Redeemer.

When God went off in despair
Crow stropped his beak and started in on the two thieves.

Crow Sickened

His illness was something could not vomit him up.

Unwinding the world like a ball of wool
Found the last end tied round his own finger.

Decided to get death, but whatever
Walked into his ambush
Was always his own body.

Where is this somebody who has me under?

He dived, he journeyed, challenging, he climbed and with a
glare

Of hair on end finally met fear.

His eyes sealed up with shock, refusing to see.

With all his strength he struck. He felt the blow.

Horrified, he fell.

Song For a Phallus

**There was a boy was Oedipus
Stuck in his Mammy's belly
His Daddy'd walled the exit up
He was a horrible fella**

Mamma Mamma

**You stay in there his Daddy cried
Because a dickybird
Has told the world when you get born
You'll treat me like a turd**

Mamma Mamma

**His Mammy swelled and wept and swelled
With a bang he busted out
His Daddy stropped his hacker
When he heard that baby shout**

Mamma Mamma

**O do not chop his winkle off
His Mammy cried with horror
Think of the joy will come of it
Tomorrer and Tomorrer**

Mamma Mamma

**But Daddy had the word from God
He took that howling brat
He tied its legs in crooked knots
And threw it to the cats**

mamma mamma

But Oedipus he had the luck
For when he hit the ground
He bounced up like a jackinabox
And knocked his Daddy down

Mamma Mamma

He hit his Daddy such a whack
Stone dead his Daddy fell
His cry went straight to God above
His Ghost it went to hell

Mamma Mamma

The Dickybird came to Oedipus
You murderous little sod
The Sphinx will bite your bollocks off
This order comes from God

Mamma Mamma

The Sphinx she waved her legs at him
And opened wide her maw
Oedipus stood stiff and wept
At the dreadful thing he saw

Mamma Mamma

He stood there on his crooked leg
The Sphinx began to bawl
Four legs three legs two legs one leg
Who goes on them all

Mamma Mamma

Oedipus took an axe and split
The Sphinx from top to bottom
The answers aren't in me, he cried
Maybe your guts have got them

Mamma Mamma

And out there came ten thousand ghosts
All in their rotten bodies
Crying, You will never know
What a cruel bastard God is

Mamma Mamma

Next came out his Daddy dead
And shrieked about the place
He stabs his Mammy in the guts
And smiles into her face

Mamma Mamma

Then out his Mammy came herself
The blood poured from her bucket
What you can't understand, she cried
You sleep on it or sing to it

Mamma Mamma

Oedipus raised his axe again
The world is dark, he cried
The world is dark one inch ahead
What's on the other side?

Mamma Mamma

He split his Mammy like a melon

He was drenched with gore
He found himself curled up inside
As if he had never been bore

Mamma Mamma

Apple Tragedy

So on the seventh day
The serpent rested,
God came up to him.
“I’ve invented a new game,” he said.

The serpent stared in surprise
At this interloper.
But God said: “You see this apple?”
I squeeze it and look-cider.”

The serpent had a good drink
And curled up into a question mark.
Adam drank and said: “Be my god.”
Eve drank and opened her legs

And called to the cockeyed serpent
And gave him a wild time.
God ran and told Adam
Who in drunken rage tried to hang himself in the orchard.

The serpent tried to explain, crying “Stop”
But drink was splitting his syllable.
And Eve started screeching: “Rape! Rape!”
And stamping on his head.

Now whenever the snake appears she screeches

“Here it comes again! Help! O Help!”
Then Adam smashes a chair on his head,
And God says: “I am well pleased”

And everything goes to hell.

Crow Paints Himself into a Chinese Mural

The grass camps in its tussock
With its spears and banners, at nightfall.

A ghost comes
With the circumspect ribs of a tank
Crumpled to wet cardboard
And all the crew grinning out
As out of a wedding photo
Scorched, black-edged, in wet ashes--

My thin shoesoles tremble,
And the sulphur-blast passes, the fright-glare.
And the people scamper past, coughing and stumbling.
(The picture blurred, for even the eye trembles)
The trees cough and shake,
And the great lizards go galloping past, heads to high,
And horses breaking to freedom.
The soil cracks between tussock and tussock
Between my feet, as a mouth trying to speak,
The mortuary heart and guts of the globe
Trying to speak, against gravity,
The still-warm, stopped brain of a just-dead god
Trying to speak
Against its thickening death,
The mauled, blood-plastered bodiless head of a planet
Trying to speak,

Lopped before birth
Rolled off into space, with mouth smashed
And tongue still moving
To find mother, among the stars and the blood-spittle,
Trying to cry--

And a blackbird sitting in the plum tree
Shakes and shakes its voice.
And I too am a ghost. I am the ghost
Of a great general, silent at my chess.
A million years have gone over
As I finger one piece.

The dusk waits.

The spears, the banners, wait.

Crow's Last Stand

Burning

burning

burning

there was finally something

The sun could not burn, that it had rendered

Everything down to--a final obstacle

Against which it raged and charred

And rages and chars

Limpid among the glaring furnace clinkers
The pulsing blue tongues and the red and the yellow
The green lickings of the conflaguration

Limpid and black--

Crow's eye-pupil, in the tower of its scorched fort.

Crow and the Sea

He tried ignoring the sea
But it was bigger than death, just as it was bigger than life.

He tried talking to the sea
But his brain shuttered and his eyes winced from it as from
open flame.

He tried sympathy for the sea
But it shouldered him off - as a dead thing shoulders you off.

He tried hating the sea
But instantly felt like a scruffy dry rabbit-dropping on the
windy cliff.

He tried just being in the same world as the sea
But his lungs were not deep enough

And his cheery blood banged off it
Like a water-drop off a hot stove.

Finally

He turned his back and he marched away from the sea
As a crucified man cannot move.

Truth Kills Everybody

So Crow found Proteus--steaming in the sun.
Stinking with sea-bottom growths
Like the plug of the earth's sump-outlet.
There he lay--belching quakily.

Crow pounced and buried his talons--

And it was the famous bulging Achilles--but he held him
The esophagus of a staring shark--but he held it
A wreath of lashing mambas--but he held it

It was a naked powerline, 2000 volts--
He stood aside, watching his body go blue
As he held it and held it

It was a screeching woman and he had her by the throat--

He held it

A gone steering wheel bouncing towards a cliff-edge--

He held it

A trunk of jewels dragging into a black depth--he held it

The ankle of a rising, firey angel--he held it

Christ's hot pounding heart--he held it

The earth, shrunk to the size of a hand grenade

And he held it he held it and held it and

BANG!

He was blasted to nothing.

Crow and Stone

Crow was nimble but had to be careful

Of his eyes, the two dewdrops.

Stone, champion of the globe, lumbered towards him.

No point in detailing a battle

Where stone battered itself featureless

While Crow grew perforce nimbler.

The subnormal arena of space, agog,

Cheered these gladiators many aeons.

Still their struggle resounds.

But by now the stone is a dust – flying in vain,
And Crow has become a monster – his mere eyeblink

Holding the very globe in terror.

**And still he who never has been killed
Croaks helplessly
And is only just born.**

Fragment of an Ancient Tablet

**Above - the well-known lips, delicately downed.
Below - beard between thighs.**

**Above - her brow, the notable casket of gems.
Below - the belly with its blood-knot.**

**Above - many a painful frown.
Below - the ticking bomb of the future.**

**Above - her perfect teeth, with the hint of a fang at the corner.
Below - the millstones of two worlds.**

**Above - a word and a sigh.
Below - gouts of blood and babies.**

**Above - the face, shaped like a perfect heart.
Below - the heart's torn face.**

Notes for a Little Play

First — the sun coming closer, growing by the minute.

Next — clothes torn off.

Without a goodbye

Faces and eyes evaporate.

Brains evaporate.

Hands arms legs feet head and neck

Chest and belly vanish

With all the rubbish of the earth.

And the flame fills all space.

The demolition is total

Except for two strange items remaining in the flames —

Two survivors, moving in the flames blindly.

Mutations — at home in the nuclear glare.

Horrors — hairy and slobbery, glossy and raw.

They sniff towards each other in the emptiness.

They fasten together. They seem to be eating each other.

But they are not eating each other.

They do not know what else to do.

They have begun to dance a strange dance.

And this is the marriage of these simple creatures —

Celebrated here, in the darkness of the sun,

Without guest or God.

Snake Hymn

The snake in the garden
It was not God
It was the gliding
And push of Adam's blood.

The blood in Adam's body
That slid into Eve
Was the everlasting thing
Adam swore was love.

The blood in Eve's body
That slid from his womb –
Knotted on the cross
It had no name.

Nothing else has happened.
The love that cannot die

Sheds the million faces
And skin of agony.

To hang, an empty husk.
Still no suffering
Darkens the garden
Or the snake's song.

Lovesong

He loved her and she loved him
His kisses sucked out her whole past and future or tried to
He had no other appetite
She bit him she gnawed him she sucked
She wanted him complete inside her
Safe and sure forever and ever
Their little cries fluttered into the curtains

Her eyes wanted nothing to get away
Her looks nailed down his hands his wrists his elbows
He gripped her hard so that life
Should not drag her from that moment
He wanted all future to cease
He wanted to topple with his arms round her
Off that moment's brink and into nothing
Or everlasting or whatever there was
Her embrace was an immense press
To print him into her bones

His smiles were the garrets of a fairy place
Where the real world would never come
Her smiles were spider bites
So he would lie still till she felt hungry
His word were occupying armies
Her laughs were an assassin's attempts
His looks were bullets daggers of revenge
Her glances were ghosts in the corner with horrible secrets
His whispers were whips and jackboots
Her kisses were lawyers steadily writing
His caresses were the last hooks of a castaway
Her love-tricks were the grinding of locks
And their deep cries crawled over the floors
Like an animal dragging a great trap

His promises were the surgeon's gag
Her promises took the top off his skull
She would get a brooch made of it
His vows pulled out all her sinews
He showed her how to make a love-knot
Her vows put his eyes in formalin
At the back of her secret drawer
Their screams stuck in the wall

Their heads fell apart into sleep like the two halves
Of a lopped melon, but love is hard to stop

In their entwined sleep they exchanged arms and legs
In their dreams their brains took each other hostage

In the morning they wore each other's face

Glimpse

‘O leaves,’ Crow sang, trembling, ‘O leaves –’

**The touch of a leaf’s edge at his throat
Guillotined further comment.**

**Nevertheless
Speechless he continued to stare at the leaves
Through the god’s head instantly substituted.**

King of Carrion

His palace is of skulls.

**His crown is the last splinters
Of the vessel of life.**

**His throne is the scaffold of bones, the hanged thing’s
Rack and final stretcher.**

His robe is the black of the last blood.

His kingdom is empty –

The empty world, from which the last cry
Flapped hugely, hopelessly away
Into the blindness and dumbness and deafness of the gulf

Returning, shrunk, silent

To reign over silence.

Two Eskimo Songs

,

FLEEING FROM ETERNITY

Man came running faceless over earth
Eyeless and mouthless baldface he ran

He knew he trod the stone of death
He knew he was a ghost it was all he knew.

Feeling a million years under stones
He found a slug
but the lightning struck it
It fumed to a scorched halo on his numbed palm.

Feeling a million years under stones
He found a trout
but a white hot frost fell
From the exhaust of a star the fish frittered to crystals.

Feeling a million years under stones
He found a mouse
but a sigh of time
Breathed it to crumbs of knuckles.

He got a sharp rock he gashed holes in his face
Through the blood and pain he looked at the earth.

He gashed again deeper and through the blood and pain
He screeched at the lightning, at the frost, and at time.

Then, lying among the bones on the cemetery earth,
He saw a woman singing out of her belly.

He gave her eyes and a mouth, in exchange for the song.
She wept blood, she cried pain.

The pain and the blood were life. But the man laughed--

The song was worth it.

The woman felt cheated.

II

HOW WATER BEGAN TO PLAY

Water wanted to live

It went to the sun it came weeping back

Water wanted to live

It went to the trees they burned it came weeping back

They rotted it came weeping back

Water wanted to live

It went to the flowers they crumpled it came weeping back

It wanted to live

It went to the womb it met blood

It came weeping back

It went to the womb it met knife

It came weeping back

It went to the womb it met maggot and rottenness

It came weeping back it wanted to die

It went to time it went through the stone door

It came weeping back

It went searching through all space for nothingness

It came weeping back it wanted to die

Till it had no weeping left

It lay at the bottom of all things

Utterly worn out

utterly clear

Littleblood

O littleblood, hiding from the mountains in the mountains

Wounded by stars and leaking shadow

Eating the medical earth.

O littleblood, little boneless little skinless

Ploughing with a linnet's carcase

Reaping the wind and threshing the stones.

O littleblood, drumming in a cow's skull

Dancing with a gnat's feet

With an elephant's nose with a crocodile's tail.

Grown so wise grown so terrible

Sucking death's mouldy tits.

Sit on my finger, sing in my ear, O littleblood.



www.35anj.net
35anjlit@gmail.com